

آوای تبعید

بر گستره ادبیات و فرهنگ
پاییز ۱۴۰۲ - شماره ۳۷



ویژه‌نامه چشم‌انداز به یاد ناصر پاکدامن

همکاران این شماره:

امان / ناصر پاکدامن / نسیم خاکسار / محمدرضا
رنجبران / اسد سیف / اصغر شیرازی / طاهباز /
شهرام قنبری / داریوش کارگر / کاظم کردوانی /
باقر مرتضوی / مجید نفیسی / / شیدا نبوی /
محسن یلفانی

تبعیدی فقط آن کس نیست که از زادبوم خویش
تارنده شده باشد. تبعیدی می‌تواند از زبان، فرهنگ و
هویتِ خویش نیز تبعید گردد. آن کس که شعر،
داستان، هنر، فکر و اندیشه‌اش در کشور خودی امکان
چاپ و نشر نداشته باشد، نیز تبعیدی است. این نشریه
می‌کوشد تا زبان تبعیدیان باشد. تبعید را نه به
مرزهای جغرافیایی، و تعریف کلاسیک آن، بل که در
انطباق با جهان معاصر می‌شناسد.

این نشریه که فعلاً به شکل فصلنامه منتشر می‌گردد،
گرد فرهنگ و ادبیات تبعید سامان می‌یابد. می‌کوشد
در همین عرصه هر شماره را به موضوعی ویژه
اختصاص دهد. مسئولیت هر شماره از نشریه و یا
حداقل بخش ویژه آن را سردبیری میهمان بر عهده
خواهد گرفت. تلاش بر این است که صداهای گوناگون
فرهنگ و ادبیات تبعید در نشریه حضور داشته باشند،
چه در قامت سردبیران میهمان، چه در قامت
نویسندگانی که به همکاری دعوت می‌شوند.

ویراستار هر نوشته نویسنده آن است.

آدرس "آوای تبعید" (بر کاغذ) برای خرید در آمازون:

Avaye Tabid: Das Magazin für Kultur und
Literatur

برای خرید در جستجوگر سایت آمازون عنوان لاتین بالا را درج
کنید.

و یا این که آن را مستقیم از انتشارات «گوته-حافظ» سفارش
بدهید؛

goethehafis-verlag@t-online.de
www.goethehafis-verlag.de

فصلنامه آوای تبعید بر گستره ادبیات و فرهنگ

شماره ۳۷، پاییز ۱۴۰۲ (۲۰۲۳)

مدیر مسئول: اسد سیف

دبیر این شماره: ناصر پاکدامن

پست الکترونیکی: avaetabid@gmail.com

سایت نشریه: www.avaetabid.com

فیس پوک: avaetabid

تصویر پشت و روی جلد: ناصر پاکدامن، اثر امان

- چند نکته/ اسد سیف/ ۳
- سه نوشته از ناصر پاکدامن:
- در باره وصیتنامه/ ۴
- صادق هدایت، مرگ در پاریس/ ۱۰
- زنده بگور/ ۱۵
- چشم‌انداز در چشم‌انداز تجربه من/ نسیم خاکسار/ ۱۸
- چشم‌اندازی بر چشم‌انداز/ محمدرضا رنجبران/ ۲۲
- چشم‌انداز و تبعید/ اسد سیف/ ۲۸
- چشم‌انداز/ اصغر شیرازی/ ۳۱
- به روح پاک ناصر پاکدامن/ طاهباز/ ۳۵
- نامه‌ای از ناصر پاکدامن به طاهباز/ ۳۶
- چند اشاره/ شهرام قنبری/ ۴۰
- اصل خود "چشم‌انداز" است/ کاظم کردوانی/ ۴۳
- مسیو پاک، چشم‌انداز و من/ باقر مرتضوی/ ۴۶
- چشم‌انداز از چشم من/ مجید نفیسی/ ۵۰
- من و چشم‌انداز/ شیدا نبوی/ ۵۴
- بسته شدن چشم‌انداز/ محسن یلفانی/ ۵۸
- یادی از یار و همکار وفادار چشم‌انداز، داریوش کارگر/ محسن یلفانی/ ۶۱
- چشم‌انداز، فهرست بیست‌ساله (۱۳۸۵-۱۳۶۵)/ داریوش کارگر/ ۶۳
- یاد ناصر پاکدامن را گرامی می‌داریم/ ۷۶
- پیام کانون نویسندگان ایران به مناسبت درگذشت ناصر پاکدامن/ ۸۱

چند نکته...

دو سال پیش در صحبتی دوستانه با زنده‌یاد ناصر پاکدامن پیشنهاد کردم که شماره‌ای از "آوای تبعید" را به معرفی نشریه "چشم‌انداز" اختصاص دهیم. ناصر پاکدامن در استقبال از این موضوع، این پیشنهاد را با دوستان عزیزم؛ محسن یلفانی، شهرام قنبری و شیدا نبوی، که در سال‌های انتشار "چشم‌انداز"، از همکاران وی بودند، در میان گذاشت. آنان نیز از این طرح استقبال کردند.

آنچه را که فکر می‌کردیم در چند ماه آماده می‌گردد، به درازا کشید. ناصر پاکدامن برای مطالب شماره ویژه چشم‌انداز دوستانی را که در این چند سال با ارسال مقاله، داستان، شعر و طرح، چشم‌انداز را همراهی کرده بودند، به همکاری دعوت کرد. سرانجام آنچه را که فکر می‌کرد و در نظر داشت، فراهم آورد. قرار شد مطالب را پس از بازبینی و نوشتن پیشگفتاری در اختیارم بگذارد. در این میان اما بیمار شد و بیماری به درازا کشید. با این همه امیدوار بود که هرچه زودتر کار نوشتن پیشگفتار را به پایان برساند و مطالب را برایم بفرستد.

متأسفانه بیماری حادث‌تر شد و من ترجیح دادم در چنین شرایطی، به ویژه زمانی که در بیمارستان بستری شد، دغدغه ذهن او را موجب نشوم. سرانجام پیش از آن که این شماره انتشار یابد، مرگ از راه رسید و ناصر پاکدامن عزیز درگذشت. در مراسم بدرود با او در گورستان "پرلاشز" پاریس، از دوستان عزیزم؛ شیدا نبوی و شهرام قنبری، شنیدم که بخش‌هایی از این نوشته‌ها را در دست دارند. قرار شد به اتفاق و این‌بار در نبود عزیز ارجمندمان ناصر پاکدامن این مجموعه را به نام و یاد او منتشر کنیم.

در رابطه با چشم‌انداز و ارزش آن دوستان در این "ویژه‌نامه" نوشته‌اند و من چیزی دیگر ندارم که بر آن بیافزایم. باید از دوستان عزیزم؛ محسن یلفانی، شیدا نبوی و شهرام قنبری و هم‌چنین پیگیری باقر مرتضوی تشکر کنم که در انتشار این شماره کوشا بودند و در انجام این کار مرا یاری نمودند.

این شماره به یاد ناصر پاکدامن، با سه نوشته از او آغاز می‌شود.

شماره‌های "چشم‌انداز" به شکل دیجیتال در سایت "باشگاه ادبیات" در فیسبوک موجود و قابل دستیابی است. آدرس آن در پایین همین صفحه آمده است.

اسد سیف

*لینک "چشم‌انداز" در "باشگاه ادبیات":

<https://www.bashgaheadabiyat.com/product/cheshmandaz/>

ناصر پاکدامن



جای حرفها و یادهای ناصر پاکدامن از چشم‌اندازی که پایه‌گذارش بود و مسئولش، خالیست. سه نوشته زیر، از جمله یادداشت‌های اوست در مورد سه موضوع متفاوت، در سه زمان متفاوت.

قابل ذکر است که "وصیتنامه" که نویسنده ذکر کرده است "آنرا می‌خوانید" در دنبال مطلب نیامده است.

درباره "وصیتنامه"

آنچه درین صفحات به چاپ می‌رسد متن گزارش‌گونه‌ای است به قلم سرگرد اسماعیل علمیه، بازپرس کودتای نظامی ۲۵ مرداد ۱۳۳۲. وی که در صبح روز ۲۵ مرداد از سوی فرمانداری نظامی به انجام این وظیفه مأموریت یافته است، از آن پس و تا نیمروز چهارشنبه ۲۸ مرداد، به همراه همکاران خود به تحقیقات درباره کودتا، آمران و عاملان آن و بازجویی از کودتاگران مشغول بوده است. علمیه می‌نویسد که این صفحات را "دو روز" پس از آن که "سرلشکر زاهدی کودتای نظامی کرده و حکومت را به دست گرفته"، یعنی در ۳۰ مرداد، "برای روشن شدن ذهن فرزندان دلبندم نوشته‌ام که در آینده به غلط قضاوت نمایند" (ص. ۳۵۹۴).

این متن در اصل عنوان و خطابی ندارد و عنوان کنونی، "وصیتنامه"، با توجه به موضوع و هدف غائی آن، انتخاب شده است: آخرین سخنان کسی را در برابر داریم که با موفقیت کودتاگران زندگی خود را سخت در خطر می‌بیند و اکنون می‌کوشد که نتایج بازجوییها و بازپرسیهای خود را به دقت به بازماندگان و تاریخ بازگو کند بی آن که از تنظیم و تمشیت امور همسر و فرزندان و آینده ایشان هم غافل بماند.

"وصیتنامه" دستنوشته‌ای است در ۳۲ صفحه رقی و با کم و بیش ۱۶ سطر در هر صفحه. هر سطر با فاصله کمی از لبه راست کاغذ شروع می‌شود تا در فاصله ناچیزی از لبه چپ کاغذ تمام شود. فاصله‌ای یکسان سطرها را از هم جدا می‌کند. بسیاری از صفحات هیچ خط خوردگی ندارد و آنجا هم که خط خورده‌ای هست از یکی دو کلمه تجاوز نمی‌کند. آیا آنچه در برابر داریم متنی پاک‌نویس شده است و یا متنی است که در اصل، چرکنویسی نداشته است؟ پرسشی بی پاسخ. متنی نوشته در شتاب، در سایه سنگین نثری اداری و در محرومیت از فرصت بازبینی و بازنویسی و حک و اصلاح. و از همین است که گهگاه ابهامی بر آن سایه می‌اندازد و درک منظور نویسنده را دشواری‌سازد. این که اینجا و آنجا و گهگاه، با جای خالی نامی روبرو می‌شویم و یا با اشتباهی آشکار در ذکر نام و یا درجه نظامی این و آن، بیشک نمی‌تواند مگر از آثار و تبعات این عجله در کار باشد.

در بالای صفحه نخست دستنوشته علمیه، تنها تعداد صفحات متن به حروف نوشته شده است: "سی و دو صفحه". علمیه از دولت کودتا در هراس است. جرم و گناهی ناکرده، سخت بیم جان دارد. که "چون حکومت فعلی می‌داند که من از

اسرار آنها آگاهم" پس "مرا نیست نماید" (ص. ۳۶۰۴). درین بیم و هراس است که این سطور نوشته می‌شود. همچنان که دیدیم در صفحه نخست از چرائی این نوشتن می‌گوید: "روشن شدن ذهن فرزندان دلبندم...". و در سطور پایانی هم باز تکرار می‌کند که "این موضوعات را نوشتم که فرزندانم هر وقت بزرگ شدند، بخوانند و بدانند که پدر آنان خیانت به کشور نکرده و راه و روش وی درست و شرافتمندانه بوده است" (همان). و از صفحه دوم "آنچه را در مورد این پرونده [کودتای ۲۵ مرداد] در ذهنم مانده... به رشته تحریر می‌آورم" (ص. ۳۵۹۴). البته باید یادآور هم شد که علمیه از ره احتیاط، به نقش و مسئولیت مستقیم شاه نمی‌پردازد "تا اگر یادداشتهای کشف شد مزاحمت بیشتری برای او فراهم نگردد" (نجاتی، غلامرضا، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تهران، ۱۳۶۴، زیرنویس ۱، ص. ۴۷۱) و باز هم از سر احتیاط است که چند باری، اینجا و آنجا، بر این نکته باز هم تأکید می‌کند و از جمله می‌نویسد که "کودتا را آمریکاییها بدون اطلاع مقام همایونی با دست نزدیکترین افراد [به] مقام سلطنت انجام داده‌اند! و کمی دورتر، بار دیگر می‌نویسد که "اعلیحضرت چون فعلاً در مقابل عمل انجام شده، واقع است چنانچه به کشور تشریف بیاورند موضوع را هم تأیید نمایند، از ته دل نبوده چاره‌ای جز تأیید ندارند" و با این تأیید "چه بسا تاریخ، با این وضع، در مورد رفتار ایشان قضاوت غلط نماید". پس به عبارت دیگر، اگر چنان کرده باشد که کرده است، مهر صحت بر آن قضاوت تاریخ نهاده است. وه که چه دشوار است در نظامی عجیب با خون و سیاهی و خودسری و خودکامگی، جانب حقیقت را گرفتن و راستی را پاس داشتن!

ازین پس و بر اساس نتایج بازجوئیهها، تکنگاری کودتای ۲۵ مرداد آغاز می‌شود که کودتا چه بود و نقش هرکس در آن کدام بود؟ نوشته‌علمیه با دقت بسیار چگونگی شکل گرفتن و به شکست کشیده شدن کودتا را شرح می‌دهد. اهرم اجرائی کودتا، گارد سلطنتی است و فرمانده آن، سرهنگ نصیری که به رامسر / کلاردشت می‌رود و از ذات همایونی دوبرگ "سفید امضاء" می‌گیرد و به تهران می‌آورد تا در دفتر مخصوص همایونی، فرمانهای عزل مصدق از نخست‌وزیری و انتصاب سرلشکر زاهدی به نخست‌وزیری را بر آنها بنویسند. و این چنین هم می‌شود. اما درین نوشتن، چندین سهو و اشتباه هم پیش می‌آید که از نظر تیزبین بازپرس پنهان نمی‌ماند. از جمله، و نه کمترین، این که فرمان انتصاب زاهدی به تاریخ ۲۲ مرداد است و فرمان عزل مصدق به تاریخ ۲۴ مرداد: یعنی در این "دو روز، دو نخست‌وزیر در کشور وجود داشته است!"

"وصیتنامه"، بر اساس اعترافات افسران دستگیر شده، از مأموریت‌های این سرهنگ و آن سروان و آن دیگر سرتیپ پرده برمی‌دارد و دامنه نفوذ کودتاگران را در نیروهای نظامی و انتظامی نشان می‌دهد. اما علمیه اینهمه را "مربوط به عملیات [ظاهری] و جریان ظاهری" (ص. ۳۶۰۰) آن می‌داند و "باطن و ریشه آن" را "فقط و فقط دسیسه آمریکائیان" [که نقشه وسیعی برای ساقط کردن دولت کشیده بودند]، در رتبه اول و انگلیسها در رتبه دوم... و فقط و فقط به خاطر نفت و سرسختی جناب آقای دکتر مصدق در مورد تقاضاهای اجانب بوده است" (ص. ۳۶۰۲).

باید افزود که در شامگاه ۲۷ مرداد است که یکی از بازجوشدگان، سرهنگ دوم زندکریمی، به سخن می‌نشیند و روابط و تماسهای مستمر

چنین نبود: با قاطعیت لازم در جلوگیری از فعالیتها و توطئه‌های مخالفان اقدام نمی‌شد "بطوری که هر چه دلشان می‌خواست می‌کردند". علت دیگر "خوشبینی به عده‌ای از افسران [بود]... که سر مقامات حساس کشور بودند" و دست در دست کودتاگران داشتند (فرمانده گارد مسلح گمرک، رئیس شهربانی کل کشور، رئیس ضداطلاعات ارتش (رکن دو)، فرمانده لشکر گیلان و... و همین خود موجب شد که در برکناری یا بازداشت اینگونگان تعلق و مسامحه‌ای بسیار روا گردد (برای تحلیلی جامع از نیروهای نظامی و انتظامی ایران در آن زمان و "افسانه" ارتش شاهنشاهی، نگ: غلامرضا نجاتی، "جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و ..."، یادشده، ص. ۳۷۶-۳۶۳).

علت دیگر "بیخبر گذاشتن ملت در آن روز بود". باید مردم را خبر می‌کردند و به اجتماع دعوت می‌کردند که "اگر هر کدام تفری می‌انداخت" آن تظاهرکنندگان ناچیز "در زیر تف می‌ماندند". علاوه برین "از طرف نهضت ملی و احزاب ملی هیچگونه اعلامیه‌ای صادر نشد. مردم بدون سرپرست و حیران بودند". و آخرین علت هم "به نظر اینجانب روش تند دکتر فاطمی در مورد مقام همایونی بوده است... زیرا هنوز عده‌ای از ملت ایران، بخصوص در توی قوای انتظامی... عده زیادی هستند که به مقام سلطنت علاقمند بودند... به نظر من اگر بدون اهانت به اعلیحضرت به سرکوب توطئه‌چیان و قوای بیگانه می‌پرداختند، موفقیت بیشتر بود" (ص. ۳۶۰۳).

علمیه در پایان این گزارش، خطاب به همسر و فرزندان می‌نویسد که "این موضوعات را نوشتیم که فرزندانم هر وقت بزرگ شدند، بخوانند و بدانند که پدر آنان خیانت به کشور نکرده و راه و روش

کودتاچیان با سفارت آمریکا و مأموران سیا را علنی می‌کند و از جمله از جلساتی می‌گوید که برای برنامه‌ریزی کودتا، او و دیگرانی از افسران کودتاگر با یک مأمور آمریکائی (کرمیت روزولت، مسئول اجرای طرح کودتا علیه حکومت دکتر مصدق یا "معاون" او، جو گدوین) در باغ سرتیپ باتمانقلیچ (کیلومتر ۱۹ جاده کرج) داشته‌اند. همو می‌گوید که "همان آمریکائی به رامسر نزد اعلیحضرت همایونی رفته او را وادار می‌کند که قبول نماید... و در مقابل، دولت آمریکا سلطنت وی را تضمین نماید که بر می‌گردد؛ و سرهنگ نصیری با آن فرامین سفیدمهر به مرکز می‌آید..." (ص. ۳۶۰۱). پس یعنی که سرهنگ نصیری در آن سفر سرنوشت‌ساز تنها نبوده است و در معیت مأمور "سیا" سفر می‌کرده‌است؟ (برای روایتی دیگر از آن تضمین و این فرمان، نگ: کرمیت روزولت، "کودتا در کودتا"، ترجمه فارسی، تهران، جاما، ۱۳۵۹، ص. ۱۶۷ و پس از آن).

با پایان بحث از "کودتای اول"، علمیه به بحث از علل "موفقیت در کودتای دوم" در ۲۸ مرداد می‌پردازد. این صفحات در واقع، نخستین ارزیابی انتقادی از رفتار و کردار دولت نهضت ملی، احزاب و جمعیت‌های هوادار نهضت ملی در آن روزهای سرنوشت‌ساز است. آنچه علمیه می‌نویسد و به پرسش می‌گذارد صادقانه است و سنجیده و قابل تأمل. وی موفقیت کودتای نظامی دوم را به چهار علت می‌داند و نخستین این چهار را "نبودن روش تند در دولت دکتر مصدق" می‌داند "که سعی داشت هیچ عملی از مجرای قانونی منحرف نشود". در آن زمان که همه جا صحبت از عنقریبی یک کودتا در ایران بود، دولت و دولتیان می‌بایست که برای مقابله با چنین امکان و احتمالی از پیش آمادگی لازم را می‌داشتند. و

وی درست و شرافتمندانه بوده است. چه بسا اگر اوضاع ایجاب کند این اوراق را بدهی منشر کنند...".

"وصیتنامه" با پرداختن به امور خانه و خانواده و همسر و فرزندان پایان می یابد.

نخستین بار نوشته سرگرد علمیه، با برخی اصلاحات ویرایشی، در روزنامه "انقلاب اسلامی" در تهران انتشار یافت؛ در مرداد ۱۳۵۹ و به مناسبت سالگرد ۲۸ مرداد.

در آن زمان من هم از جمله گروه کوچکی بودم که به همراه زنده یاد کریم امامی به همکاری با آن زنده یاد دیگر، سرهنگ بزرگمهر، پرداخته بود تا از صورتجلسات محاکمه مصدق در دادگاه نظامی چاپی ویراسته و شایسته و درخور فراهم آورد. در جریان کار، جمع صلاح چنین دید که در کنار مقدمه مشروح سرهنگ بزرگمهر، متنی هم در بررسی و تحلیل شرایط تاریخی - سیاسی دوران، بر کتاب افزوده گردد و انجام این امر را هم بر عهده این نگارنده گذاشت. و من هم البته چنین کردم. در تدوین آن مقدمه بودم که به همت دوستی، یک نسخه فتوکپی از دستنوشته گرانبهای سرگرد علمیه هم به دست من رسید که در تدوین و تحریر متنی که "محکمه مصدق یا محاکمه و محکومیت استعمار، ارتجاع و سلطنت" عنوان گرفت فراوان مورد استفاده و استناد قرار گرفت و اینجا و آنجا که لازم می نمود هم بخشهایی از آن بعینه نقل شد (چند سالی بعد، زنده یاد سرهنگ بزرگمهر این "نوشته" را در آغاز کتابی به چاپ رساند که به شرح فرجامخواهی دکتر مصدق از دیوان کشور اختصاص داده بود (دکتر محمد مصدق و رسیدگی فرجامی در دیوان کشور، به کوشش

جلیل بزرگمهر، تهران، شرکت انتشار، ۱۳۶۷، ص. ۱۳۷-۹). و اینهمه موجب آن نشد که هیچگاه اندیشه طبع کامل آن "وصیتنامه" را به کناری بگذارم. این چنین بود که درین سالهای "خارج-نشینی"، بار دیگر آن دستنوشته آماده طبع گردید و همان است که اکنون، پس از بازبینی و تصحیح و تکمیل، فرصت طبع و نشر می یابد. آنچه خاصه این بازبینی و تصحیح را ممکن و ضرور ساخت طبع تازه ای از متن کامل "وصیتنامه" به همت سرهنگ غلامرضا نجاتی در این سالها بود (یادشده، ص. ۳۱۱-۳۰۷ و ۴۸۵-۴۶۹). این طبع تازه از "ارزشمندترین سندی که در رابطه با کودتا و شناسائی مزدوران بیگانه در اختیار ماست" (پیشین، ص. ۳۰۷) اجازه داد که بسیاری از بدخوانیها و نادرسیها که در خواندن فتوکپی آن نسخه ویرایش دیده راه یافته بود برطرف گردد و در نتیجه تا حد ممکن به اصالت اصل نزدیکتر شود.

آنچه از قلم سرگرد علمیه بر کاغذ آمده است، روایتی دست اول است از آنچه در برخی از بالاترین محافل دولتی و مسئولان مملکتی می گذشته است: چه زمان از "کودتای ۲۵ مرداد" خبردار شدند؟ از آمران و عاملان آن و از نقش و دخالت قدرتهای خارجی، انگلستان و آمریکا، چه می دانستند؟ نفوذ "کودتاگران" در دستگاه دولتی و از جمله و خاصه در نیروهای نظامی و انتظامی را چگونه ارزیابی می کردند؟

نخستین بار که روایتی "غیررسمی / غیرقیامی" از آن روزها شنیدیم روایتی بود که از مصدق در محکمه نظامی شنیدیم. مصدق اینجا به اشاره و جای دیگر به صراحتی آشکار گفت و تکرار کرد که من از خطر کمونیسم نمی هراسیدم که عده ای

وی درست و شرافتمندانه بوده است. چه بسا اگر اوضاع ایجاب کند این اوراق را بدهی منشر کنند...".

"وصیتنامه" با پرداختن به امور خانه و خانواده و همسر و فرزندان پایان می یابد.

نخستین بار نوشته سرگرد علمیه، با برخی اصلاحات ویرایشی، در روزنامه "انقلاب اسلامی" در تهران انتشار یافت؛ در مرداد ۱۳۵۹ و به مناسبت سالگرد ۲۸ مرداد.

در آن زمان من هم از جمله گروه کوچکی بودم که به همراه زنده یاد کریم امامی به همکاری با آن زنده یاد دیگر، سرهنگ بزرگمهر، پرداخته بود تا از صورتجلسات محاکمه مصدق در دادگاه نظامی چاپی ویراسته و شایسته و درخور فراهم آورد. در جریان کار، جمع صلاح چنین دید که در کنار مقدمه مشروح سرهنگ بزرگمهر، متنی هم در بررسی و تحلیل شرایط تاریخی - سیاسی دوران، بر کتاب افزوده گردد و انجام این امر را هم بر عهده این نگارنده گذاشت. و من هم البته چنین کردم. در تدوین آن مقدمه بودم که به همت دوستی، یک نسخه فتوکپی از دستنوشته گرانبهای سرگرد علمیه هم به دست من رسید که در تدوین و تحریر متنی که "محکمه مصدق یا محاکمه و محکومیت استعمار، ارتجاع و سلطنت" عنوان گرفت فراوان مورد استفاده و استناد قرار گرفت و اینجا و آنجا که لازم می نمود هم بخشهایی از آن بعینه نقل شد (چند سالی بعد، زنده یاد سرهنگ بزرگمهر این "نوشته" را در آغاز کتابی به چاپ رساند که به شرح فرجامخواهی دکتر مصدق از دیوان کشور اختصاص داده بود (دکتر محمد مصدق و رسیدگی فرجامی در دیوان کشور، به کوشش

بودند و هیاهویی می‌کردند. خطری که می‌دیدم همین بود که شد و گاه به یاری تمثیل و اشارتی تاریخی و با استناد به مقالات روزنامه‌های پراعتبار بین‌المللی ریز و درشت کودتا را بر ملا می‌کرد که اعتبارش به یمن آن چک دلاری شماره فلان تأمین شده‌است و فرمان اجرایش از آن سوی مرزها آمده‌است و...

روایت محافل کودتایی در طی زمان بیش از پیش تغییر کرد. در هفته‌های نخست پس از کودتا، روایت رایج و چه بسا رسمی از نقش مرکزی و تعیین‌کننده زاهدی و نزدیکان و همکارانش صحبت می‌کند ضمن اینکه بر نقش اساسی یاران نیمه‌راه نهضت ملی (آیت‌الله کاشانی و دکتر بقائی و حسین مکی و...) نیز تأکید مؤکد می‌شود اما با اختلافات نخستینی که میان کودتاچیان در می‌گیرد کم‌کم دیگر ازین دسته سخنی به میان نمی‌آید و در عوض فضل‌الله زاهدی و دار و دسته اویند که به عنوان "ناجیان وطن" معرفی می‌شوند. اما در تاریخ‌نگاری رسمی، زاهدی نیز مقام و دوامی نمی‌یابد و پس از چندی این تنها شاه است که به یاری "ارتش" و "مردم" جانبازی کرده است و برای نجات وطن به اقدامات لازم دست زده است. وی شاهنشاه "نه هنوز آریامهر"، در شهریور ۱۳۳۲ / سپتامبر ۱۹۵۳، در مصاحبه‌ای با خبرنگار هفته‌نامه مصری "المصور" درباره نقشه‌ریزی کودتا چنین می‌گوید: "نقشه‌ای که کشیده بودیم کاملاً مطالعه شده بود و احتمالات مختلف را پیش‌بینی کرده بودیم و می‌دانستیم در مقابل نقشه‌های معکوس چه کنیم..." (نقل از ترجمه فارسی مصاحبه، خواندنیها، ۴ مهر ۱۳۳۲ / ۲۶ سپتامبر ۱۹۵۳) به عبارت دیگر ما با یک کودتا روبرو هستیم: آنچه در ۲۵ مرداد روی داد بخشی از نقشه‌ای جامع و واحد بود که در هر

حال می‌بایست در ۲۸ مرداد یا در روزی دیگر به یک پیروزی محتوم بینجامد! نوشته سرگرد علمیه نشان می‌دهد که آنچه در ایران، در روزهای واپسین مرداد ۱۳۳۲، پیش آمد، دو کودتای نظامی بود: آنچه در ساعات نخستین ۲۵ مرداد پیش آمد کودتایی بود که شکست خورد و آنچه در ۲۸ مرداد پیش آمد، کودتایی بود که پیروز شد. بسیاری از دست‌اندرکاران ردیف اول کودتای نخست دستگیر شدند و در جریان بازجویی خود، هم به شرکت در کودتا اعتراف کردند و هم به شکست آن. برخی پشیمانی آشکار می‌کردند و دیگرانی هم آن دیگران را مقصر و محرک اصلی می‌دانستند. در فردای ۲۵ مرداد کودتاگران نقشه خود را نقش بر آب می‌دیدند. آنچه علمیه می‌نویسد بر نتایج بازجویی از گروهی از عاملان و دست‌اندرکاران کودتای ۲۵ مرداد، پایه گرفته است. در رفتار و کردار و گفتار هیچیک از بازجویی‌شدگان، هیچ نشانه‌ای و اشاره‌ای وجود ندارد دال بر این که آن کودتای مرداد ۳۲، کودتایی بوده است برنامه‌ریزی شده در دو مرحله: در ۲۵ مرداد که اگر هم شکست می‌خورد، همچنان که آریامهر آینده به خبرنگار مصری اظهار کرده است، با شکست خود، پیروزی کودتای ۲۸ مرداد را تضمین می‌کرد. نه، هیچ چنین نبوده است!

اکنون مائیم و شما و متنی به قلم اسماعیل علمیه که در اینجا "وصیتنامه" نام گرفته است. وی از خاندان علمیه ساکن تبریز بود و تحصیلات اولیه را در تبریز آغاز کرد و ادامه آن را در تهران، در دانشکده افسری نیروی هوایی تا اخذ درجه مهندسی پی‌گرفت و سپس هم به تحصیل در رشته حقوق پرداخت و در سالهای چهل، دوره دکتری حقوق را در دانشکده حقوق دانشگاه

چشم انداز

چرا "چشم انداز"؟ (ناصرپاکدانا من) - توسعه و
دموکراسی (سامی ناپیر) - آغا زجنیش کمونیستی
درخراسان (تورج اتابکی) - پرسه (ا. پرویز) -
جزرومد (بهرز آذر) - بن بست (محسن یلفانی) -
پنج شعر (اسماعیل خوئی) - دوشعر (سعید یوسف)
غربت نامه (هوشنگ هیرکانی) - چادرهای
ریزمینا (نسرین اتحاد) - کتاب، سانسور و...

تابستان ۱۳۶۵

تهران به پایان رساند. علمیه در سالهای پایانی
زندگی به وکالت دادگستری اشتغال داشت و در
سال ۱۳۵۵ در سن ۵۳ سالگی درگذشت. یادش
بیدار.

۱- در هفته‌های نخستینی پائیز ۱۳۶۰، و پیش از
ترک ایران، من آن متن را که "محکمه مصدق یا
محاکمه و محکومیت استعمار، ارتجاع و سلطنت"
عنوان گرفته بود به جمع همکاران رساندم و
زمانی که در زمستان ۱۳۶۳، "مصدق در محکمه
نظامی" انتشار یافت، من دیگر در ایران نبودم و
کتابی دیدم با همان حروفچینی که در چاپخانه
افست ("بیست و پنج شهریور" پیشین) انجام
شده بود و می‌بایست از انتشارت "زمینه" باشد
و اکنون از انتشارات ناشر دیگری شده بود. و آن
"مقدمه تحلیلی" هم از کتاب غایب بود. بیشک
جو سیاسی و تشدید خفقان و اختناق بود که این
"غیبت" را موجب شده بود اما من هرگز از چرائی
تغییر ناشر چیزی دریافتم. یکی دو باری که درین
مهاجرت "برانگیخته"، فرصت دیدار کریم دست
داد، البته که دلشکستگی و ناخرسندی او را از
عاقبت کار به عیان دیدم بی آنکه هرگز خاموشی
را بشکند و لب به سخنی بگشاید. چند سالی بعد،
زنده یاد بزرگمهر آن "مقدمه تحلیلی" را در آغاز
کتابی به چاپ رساند که به شرح فرجامخواهی
دکتر مصدق از دیوان کشور اختصاص داده بود
(دکتر محمد مصدق و رسیدگی فرجامی در دیوان
کشور، به کوشش جلیل بزرگمهر، تهران، شرکت
انتشار، ۱۳۶۷، ص. ۱۳۷-۹).

صادق هدایت، مرگ در پاریس



ناصر پاکدامن

بیدارم یا خواب؟ هر روز، یکبار، دو بار و شاید هم چند بار از آن جلوردم می‌شوم. از هر گوشه میدان هم که می‌گذرم نگاه می‌کنم. هر بار نگاه می‌کنم: این همانجاست، مردی که نمی‌شناختم، شبی که با ماست و در ماست، روزهای آخر را در اینجا گذرانده است: ساختمانی شش یا هفت طبقه و نه خیلی بیشتر.

حتی یکبار هم رفته‌ام آنجا و در این هتل، خوابیده‌ام: "فلوریدور" (Floridor). از پله‌ها بالا می‌رویم، به دست چپ می‌پیچیم تا به دفتر هتل در طبقه اول برسیم. اگر عمارت پهلویی، گشاده دستی نکرده بود این هتل می‌توانست سرسرا و ورودیه مرغوبی داشته باشد و بعد هم هتل مرغوب تری باشد. حالا یک هتل معمولی است. آن زمانها یکی دو طبقه را ماهیانه به دانشجویان اجاره می‌داد حالا هم هتل ارزان‌قیمتی است که فقط به درد خوابیدن می‌خورد. با راهروهای باریک و دراز و پله‌های بیخودی. و بعد هم اتاقهایی که پرده‌های کلفت دارد بر روی پنجره‌هایی که به حیاط خلوتی باز می‌شود که شبها، انباشته از صدای سینمای پهلویی است و بوی آشپزخانه دو رستوران مجاور. ازین پنجره، چه حفره‌ای را می‌شود دید! نکبت‌زده، نمور و فرو رفته در سایه‌ای

همیشگی. اتاقهای عمارت روبرو هم پیام‌آور همین است.

اما هتل باید اتاقهای آفتاب‌رو و در هر حال دلبازتر هم داشته باشد. اتاقهای رو به میدان. سه پنجره پس سه اتاق؟ پنجره را که باز می‌کنی میدان را می‌بینی. حتماً کمی دورتر آن شیر را و جلوتر هم، باغچه را. آن زمانها، اوایل سال ۱۹۵۶ را می‌گویم، وقتی که اول بار این میدان و این هتل را دیدم. چهار سال و نیمی گذشته بود. سر نیش، همچنان کافه Rendez-vous [دیدارگاه] وجود داشت.

کم و بیش با قیافه‌ای هم‌چنین. بعد هم، همین در امروزی بود و بعد آن هم یکی دو دهن مغازه ای که لوازم ورزشی می‌فروخت: پیراهن ورزشی، اسکی، توپ، راکت و غیره... و بعد در هتل بود که مثل امروز، با پله‌هایی شروع می‌شد که به طبقه اول می‌رفت تا دفتر. و بعد هم آسانسور. بعد از هتل هم یک مغازه زنانه‌فروشی بود و بعد هم یک رستوران و یک سینما و بعد هم یک رستوران دیگر. اهمیت سینما در این بود که سالنش آنقدر کوچک بود که آپارات را پشت پرده گذاشته بودند و آپاراتچی از آنجا فیلم را به روی آینه‌ای که ته سالن بود می‌انداخت تا انعکاس آن به روی پرده بیفتد. سینمایی بود ارزان. فیلمهای کهنه نشان می‌داد و تکراری.

روزی صبح، ظهر، عصر یا هر زمان دیگر، ازین پله‌ها بالا آمده است. اتاق گرفته است. اواخر ۱۳۲۹ است. اوائل اسفندماه؟ دانشجویی که آن روزها، او را در همان محله چهاردهم، حول و حوش مونپارناس، از دور دیده بود می‌گفت وقتی که راه می‌رفت، حواسش نبود. مثل این که غایب است. در خودش بود. به اطراف توجهی نداشت. چه بسا با همین بی‌توجهی و درخودی به هتل رسیده است. و چه بسا با همین حال و احوال است که

آپارتمان را باز می‌کنند: طبقه دوم دست راست، یک اتاق با آشپزخانه. اتاق سه در پنج است و نیمه مبله. "در کشویی از میز آرایش این چیزها را پیدا می‌کنند: دو نامه و دو پاکت... ظاهراً از یک فرانسوی ساکن پاریس... نخستین به نشانی:

Hôtel des Ecoles, 15, rue Delambre

و دومین به نشانی:

Hôtel Floridor, 23, Place Denfert
Rocherau

...یک نامه که از منطقه کُت دور (Côte d'Or) فرستاده شده بوده است، و یک نامه از لندن. و یک پاکت از مدرسه عالی زبانهای زنده شرقی...". اشیاء موجود روی بخاری اتاق: "یک دسته موز ده تایی، یک تخته شکولات که کمی از آن برداشته شده بود، یک شیشه [کنیاک فین مارتل] Fine Martel نیمه پر، یک بطری نیمه پر [شری روشه] Cherry Rocher که سه چهارم آن پر بوده و چند استکان شستی لیکورخوری." "در کشوی دوم یک گنجی دو کت و یک شلوار چیده شده بود، در کشوی سوم سه پیراهن کثیف... و دو کشوی دیگر هم خالی... "روی میز دو بسته سیگار آمریکایی و یک بسته سیگار تقریباً خالی. در یک جاسیگاری، ده تایی ته سیگار و خاکستر سیگار."

کت هدایت روی صندلی آویخته است. در کیف بغلی چند کارت ویزیت و مبلغ ۴۵۱۰ فرانک آن روز فرانسه (یعنی معادل ۴۵.۱ فرانک فرانسه در ۱۹۹۶). دو چمدان هم در اتاق هست. "در یکی از آنها با کلید بسته بوده. کلید آن را روی میز آرایش پیدا می‌کنند." باز می‌کنند: "افزون بر کاغذهای گوناگون، یک پاکت سرباز" هست با ده

روز جمعه ۱۶ فروردین ۱۳۳۰ / ۶ آوریل ۱۹۵۱ هتل را ترک کرده است و به سوی آپارتمانی رفته است که آن طرف شهر، در محلات شمال غربی، اجاره کرده بود.

حالا رسیده است به ساختمان شماره ۳۷ مکرر کوچه شامپیونه (Championnet rue). باید برود بالا: "طبقه دوم، دست راست. یک اتاق یک آشپزخانه کوچک که درش به حیاط خلوت باز می‌شود و بعد هم توالت" (صورت مجلس مأموران پلیس کلانتری ناحیه هجدهم پاریس به تاریخ دهم آوریل ۱۹۵۱ / ۲۰ فروردین ۱۳۳۰، از "پرونده خودکشی هدایت در دادگستری پاریس"، به نقل از ۱۲، ص. ۳۷۴).

خانم کویی (Copie) هفتاد و دو ساله، سرایدار عمارت است: "این آپارتمان گاز نداشت. روز جمعه [۶ آوریل / ۱۶ فروردین]، آقای هدایت خیلی به من اصرار کردند که چون قصد آشپزی دارند من گاز بیاورم. بالاخره بر اثر اصرار آقای هدایت که مرد مؤدب و مهربانی بودند من کارگر آوردم تا گاز را درست کرد. روز جمعه کار گاز تمام شد. من قبلاً این قابلمه‌های نو را که آقای هدایت خریده بودند دستشان دیده بودم. پیش خود می‌گفتم مرد جوان هوس آشپزی کرده، از غذاهای بیرون خسته شده. حالا دلش می‌خواهد توی قابلمه نویی که خریده غذا بپزد و برای همین بود که در مقابل اصرار او مقاومت نکردم و در روز جمعه کار نصب گاز را تمام کردیم" (گفته‌های خانم دربان به رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، اسماعیل جمشیدی: خودکشی صادق هدایت، ص. ۲۴ به نقل از ۱۲، ص. ۳۷۷).

روز دوشنبه [۹ آوریل / ۱۹ فروردین]، شاید حدود ساعت شش بعد از ظهر است که در

تا، از شمارهٔ سیگارهایی خبر می‌دهد که در این آپارتمان، از بدو ورود تا آن لحظهٔ محتوم مصرف شده است. پیش از آماده‌سازی یا در حین آماده‌سازی؟ باید شنبه عصر دیگر آماده‌سازی تمام شده باشد. آنوقت است که "هدایت در آشپزخانه را بسته است و شیر گاز را باز کرده است و بر کف آشپزخانه دراز کشیده است" (همانجا). مصمم و تمام. مصمم از روزها پیش؟

خودکشی امر فردی نیست و فقط از روان فرد سرچشمه نمی‌گیرد. خودکشی امر اجتماعی است و همچون هر امر اجتماعی، حامل پیامی به دیگران است. خودکشی بریدن از دیگران است. در فروستن و دم در کشیدن که دیگر نیستیم، چرا که نیستید. همین. این بریدگی از دیگران، از چه زمان، چرا و چگونه آغاز می‌شود؟ اگر پاسخ به این پرسشها ممکن بود راز خودکشی گشوده می‌شد. اما راز همچنان هست. آلبرکامو گفته است که خودکشی "یگانه مسئلهٔ فلسفی واقعاً جدی" است و رازی است همچنان ناگشوده. جعبهٔ اسرار. آن دیگری می‌نویسد که خودکشی توضیح‌پذیر نیست، تعبیرپذیر است. اصلاً هدف خودکشی هم همین است. آخرین اقدام که آخرین پیام هست. آخرین پیام برای هموعان؟ اما کدام پیام و چه پیام؟ و ما بازماندگان هیچ نمی‌دانیم و همچنان درین سرگردانی نومیدانه پرسیان و جویان می‌مانیم: چرا؟ افسرده‌حالی، تنهایی، سختی ایام، نازکدلی، خُلقیات فردی، ناکامیهای اجتماعی، سرخوردگی، فقر و تهیدستی، آوارگی و و ...

برین سیاهه باز هم می‌توان افزود. اما چه حاصل. اینها همه عینیات است و آنچه به چشم و حس ما می‌آید. از ذهنیات او خبری نداریم. این جلوه‌های دنیای برون در درون او چه واکنشی می

هزار فرانک آن روز فرانسه و ۱۶ دلار آمریکایی. "در چمدان دوم... یک جلد کتاب افسانهٔ آفرینش و هفت عکس..." (صورت مجلس مأموران پلیس کلانتری ناحیهٔ هجدهم پاریس به تاریخ دهم آوریل ۱۹۵۱ / ۲۰ فروردین ۱۳۳۰، از "پروندهٔ خودکشی هدایت در دادگستری پاریس". به نقل از ۱۲، ص. ۳۷۳-۳۷۲).

در آشپزخانه این چیزها را می‌یابند: کِرِمهای گوناگون، خمیردندان، شامپو، چند شیشه ادوکلن، ریش‌تراش، صابون دست‌شویی، حوله، دو قیچی کوچک و دو لولهٔ اسپارادرا "Sparadrap" انوار چسب طبی.].

کف آشپزخانه پُر است از تکه‌های پنبهٔ هیدروفیل. "خوب پیدا است که... تمام درز و شکاف و سوراخهایی که هوا از آنها داخل آشپزخانه می‌شده با دقت تمام با پنبه کاملاً" مسدود شده است. "و گاه هم بر روی آنها اسپارادرا چسبانده" شده است. با لبهٔ قیچی است که پنبه به لای درزها و شکافها فرو شده است. "همه‌چیز" نشان می‌دهد که "دقت تام و تمام به کار رفته... تا به هیچ‌وجه هوای تازه وارد آشپزخانه نشود" (صورت مجلس مأموران پلیس... پیشین، ص. ۳۷۳-۳۷۲).

انجام این کارها زمان می‌خواهد. از کی شروع کرده است؟ از همان جمعه عصر ششم آوریل / ۱۶ اردیبهشت، حدود پنج بعد از ظهر؟ آن موزها و پنبه و شوکولات و قیچی و اسپارادرا و کنیاک را کی و کجا خریده است؟ پیش از آمدن به این خانه یا پس از آن؟ یعنی جمعه عصر که وارد این آپارتمان شده دیگر قدم بیرون نگذاشته؟ چه بسا هم روز خریدها، روز شنبه است. و در هر حال پس از این خریده‌است که آماده‌سازی آغاز می‌شود. آن ته‌سیگارهای توی زیرسیگاری، حدود ده

آفریده است؟ رازی است سر به مهر! ازین‌روست که توضیحات ما بیشتر تعبیرات است و از حال و احوال ما خبر می‌دهد تا از حال و احوال آن کس که ما را ترک کرده است (چرا که ما او را ترک کرده بودیم و یا که وی چنین پنداشته بود). خودکشی همچون بسیاری پدیده‌های دیگر اجتماعی، در مرز جمعی - فردی، ذهنی - عینی شکل می‌گیرد، بی آن که هرگز بدانیم که در پیدایش آن وزن عینیات و ذهنیات کدام بوده است؟

راز همچنان در برابر ماست و ما را به پاسخ می‌خواند. به گفته‌ای خودکشی آخرین پرسش از ماست، خیل معاصران، هم‌نوعان و آیندگان. و ما همچنان عاجز از پاسخ به این پرسش. شاید که پرسنده پاسخ را به همراه برده است؟

آنچه در این سطور فراهم آمده است حاصل کوششی نیست برای گشودن رازی که سر بسته می‌ماند، بلکه مجموعه‌ای است از آنچه هدایت در سه چهار سال پایانی، اینجا و آنجا، از حالات و روحیات خود و وضع و گردش زمانه گفته و نوشته است و یا شهادتهای این و آنی که در آن ایام و خاصه در سفر پاریس با او نشست و برخاستی و گفت و گویی داشته‌اند درباره‌ی این که چه می‌گفت و چه می‌کرد و چه می‌دید.

چرا چنین کوششی را به سه چهار سال پایانی منحصر کنیم و از آن زمان دورتر نرویم؟ هدایت نویسنده‌ای است که مرگ و رویارویی با مرگ و پایان‌بخشی به زندگی، از آغاز یکی از مضامین اصلی و مسلط آثار و نوشته‌های او را تشکیل می‌دهد. مگر نه این است که "مرگ" عنوان یکی از نخستین نوشته‌های اوست (ایران‌شهر، دوره چهارم، شماره ۱۱، بهمن ۱۳۰۵، تجدید طبع در ۱۷، ص. ۹۳-۲۹۲). مرگ، "نوشداروی ماتمزدگی

و ناامیدی"، "سروش فرخنده شادمانی"، "درمان دل‌های پژمرده"، "بهترین پناه برای دردها، غمها، رنجها و بیدادگریهای زندگانی"، این "فرشته تابناک" که از غم و اندوه زندگانی کاسته بار سنگین آن را از دوش "برمی‌دارد،" مادر مهربانی که بچه خود را پس از یک روز طوفانی در آغوش کشیده، نوازش می‌کند و می‌خواباند" (پیشین). مگر نه این است که با نویسنده‌ای روبرو هستیم که خیام‌گونه، گنگی و بی‌معنایی هستی بی‌قصد و مقصد را به پرسش می‌کشد؟ مگر نه این است که زبان طنز تند و تلخ، زبان مکالمه این نویسنده با واقعیت معاصر خود است؟ واقعیتی مالا مال از رجاله‌ها و لکاته‌ها، بی‌گریز و ناگزیر، یکسره بن بست. آن نگاه طنزآگین، بر تنهایی و عزلت و ناهمگونی نویسنده در این جهان دلالت نمی‌کند؟ این تداومها و دوامها تا کجا می‌تواند خبرآور "اقدام آخرین" باشد؟ پاسخ آسان نیست. آیا درست است که "کسی تصمیم خودکشی را نمی‌گیرد، خودکشی با بعضیها هست، در خمیره و در سرشت آنهاست، نمی‌توانند از دستش بگریزند" (صادق هدایت، زنده بگور، ص. ۵) و یا این که خودکشی، آخرین تصمیم، تصمیم لحظه است و چگونگی آن لحظه یا لحظه‌های پسین در تصمیم گیری نهایی اثر تعیین کننده دارد؟ "من معتقدم اگر در آخرین ایام عمرش در پاریس با اشخاص بهتر و مرتب‌تری نشست و برخاست پیدا کرده بود که اهل خمر و دود و غیره نباشند خودکشی نمی‌کرد یا شاید نمی‌کرد." (سید محمدعلی جمال-زاده، نامه به محمود کتیرایی، ۱۳۴۵/۶/۲، به نقل از ۱۳، ص. ۲۴۰).

این پرسشها اگر پاسخی می‌داشت دیگر از راز و رمز خودکشی صحبتی نمی‌شد. همه می‌توانستیم بدانیم که چرا. و اکنون می‌دانیم که چنین نیست.

پس کوششی هم که در اینجا شده است، داعیه رازگشایی ندارد. اما شاید هم بتواند به تکمیل مطالعات ما، درباره هدایت در آخرین ایام زندگی کمکی کند و بر مسیر راهی که به کف آشپزخانه آن آپارتمان تک اتاقه ساختمان شماره ۳۷ مکرر کوچه شامپیونه ختم شد روشنائی‌هایی بیندازد.

پاریس - ۱۳۷۵ - ۱۳۷۳

چشم‌انداز

روشنفکری و روشنفکرستیزی (ناصرپاکدامن) - یک لایه (مصطفی شاعیان) - درباره روشنفکر (رفیق محمد) - تعریف، وضعیت و مسئولیت روشنفکران (گروهی از روشنفکران فرانسوی و مجارستانی) - نظام اقتصادی و ساخت اجتماعی درعشایران (الف. ه. کشاورز) - افسانه یک اولتیماتوم (تورج اتابکی) - سالهای گورباچف (ناصرشاهنگ) - الوجیزه (علی حمدانی) - غروب اول پائیز (اکبر سردرآمی) - دختر رویاهای من (بولات آکوجاوا) - ایران: دردانشگاهها (م. درجی) و اشعاری از اسماعیل خوبی، م. پیوند، بتول عزیزپور، ه. شاهد، سعید یوسف، احمد ابراهیمی و ح. رحیمی.

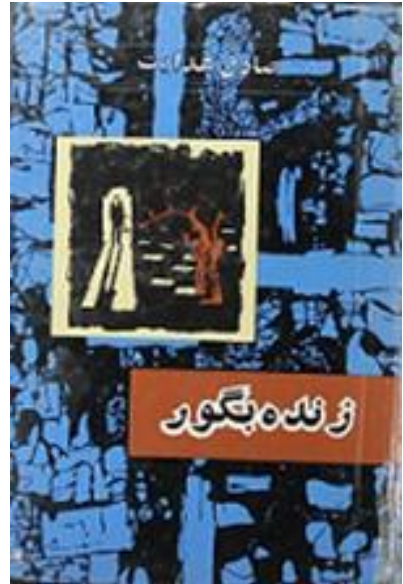
چشم‌انداز

درستایش شادی (فردریک شیلر) - دورنمایی درباره کانونهای فرهنگی (محسن یلفانی) - جمعیت ایران (ناصرپاکدامن) - شاهد عینی (وارطان میکائیلیان) - بنیادگرایی اسلامی (ماکسیم رودنسون) - رساله ردیه (حسین اعلم‌العلماء) - کلیدر (نسیم خاکسار) - آفاق (حسین دولت‌آبادی) - بازپرسی (بیژن مقدم) - سوسن (نسرین اتحاد) - شرح حال (غلامحسین سعیدی) - با سعیدی (رامین، اسماعیل خوئی، م. سحر...)

۳ پائیز ۱۳۶۶

۲ بهار ۱۳۶۶

زنده بگور



ناصر پاکدامن

قضیه اینطوری شروع شد که چندین سال پیش، ده پانزده سال و شاید هم بیشتر، نمی‌دانم چندمین بار بود که "زنده بگور" را می‌خواندم. "زنده بگور" را در مجموعه داستانهای کوتاه "زنده بگور". همچنان مسحور و شگفت‌زده ازین جمله به آن جمله و صفحه به آن صفحه می‌رفتم. باز گلویم خشک شده بود. با خودم فکر می‌کردم که نکند من هم تب کرده‌ام. پیشانیم داغ نبود اما گلویم همچنان خشک بود. به آن صحنه سینما رفتن "زنده بگور" و دلدادهاش رسیدم. تاریکی و تصویرهای لغزان روی پرده سینمایی در پاریس. ۱۳۰۸.

ماههای آخری است که هدایت در پاریس است و دیگر حوصله و دغدغه خاطر درس و مدرسه را ندارد. این ماهها را هدایت که سال تحصیلی ۳۰-۱۹۲۹ (۱۳۰۸-۰۹) را در دبیرستانی در "بزانس" آغاز می‌کند، در ۹ اکتبر ۱۹۲۹ (۱۷ مهر ۱۳۰۸) به برادر ارشدش، عیسی خان، می‌نویسد: "متجاوز از یک هفته است که مدرسه"

بزانس با یکنفر ایرانی دیگر آدمم" و اضافه می‌کند که "اوضاع به مراتب بدتر و سخت‌تر از سال گذشته است، به اندازه‌ای که مجبور شدم پیروز [۷ اکتبر ۱۵/ مهر] استعفای خود را به سفارت بفرستم و تا امروز چشم به راه جواب می‌باشم..." (نامه به عیسی خان).

بالاخره جواب می‌رسد. در اواسط آذرماه هدایت در پاریس است. پنجم دی ماه ۱۳۰۸ (۲۶ دسامبر ۱۹۲۹) به برادر بزرگترش، عیسی خان می‌نویسد که "البته از اوضاع بنده مسبوق هستید که در حدود سه هفته است به پاریس آمد [ه] ام و عجالتاً برای رشته دندانسازی انتخاب شده مشغول می‌باشم..." (بهارلو، نامه های صادق هدایت، ص. ۱۲۷). ازین تحصیل هدایت در رشته دندانسازی اطلاع درستی نداریم. دندانپزشکی یا دندانسازی؟ کجا و چگونه؟ نه در مکاتبات هدایت در آن ایام و نه در آنچه بعدها درباره تحصیلات خود در فرانسه نوشته است، هیچ اطلاع دیگری درین باره نمی‌یابیم.

دو ماه و چند روزی بعد است که در ۱۱ اسفند ۱۳۰۸ (۲ مارس ۱۹۳۰) نوشتن داستان کوتاه "زنده بگور" به پایان می‌رسد. در سرلوحه صفحه آغازین، نویسنده نوشته خود را معرفی می‌کند: "از یادداشتهای یک نفر دیوانه" و در پایان یادداشتهای می‌خوانیم که "این یادداشتهای با یک دسته ورق در کشو میز او بود ولیکن خود او در رختخواب افتاده نفس کشیدن از یادش رفته بود".

"به نیمچه مداد سرخی که در دستم است و با آن در رختخواب یادداشت می‌کنم نگاه می‌کنم. با همین مداد بود که جای ملاقات خودم را نوشتم. دادم به آن دختری که تازه با او آشنا شده بودم. دو سه بار با هم رفتیم سینما. دفعه آخر [،] فیلم

پاریس هم همچون نیویورک و لندن با استقبال فراوان بینندگان روبرو شده بود، همچنان بر روی پرده نمایش بود.

"... پاریس همانی است که ملاحظه کرده بودید. فقط چند سینما و تئاتر تازه ساز اضافه شده یعنی سینمای سخنگو (Parlant / ناطق) خیلی (succés / موفقیت) پیدا کرده به طوری که "مولن روژ" هم مبدل به سینما شده..." (بهارلو، نامه‌های صادق هدایت، ص. ۱۲۷).

یک ماه و چند روزی پس ازین است که هدایت "افسانه آفرینش" را در پاریس به پایان رسانده است (۱۸ فروردین ۱۳۰۹). این اثر هم، که از نخستین نوشته‌های نویسنده است، از بابا آدم و ننه حوایی که به جرم نافرمانی از بهشت رانده شده‌اند، می‌گوید چنین پایان می‌گیرد:

"ننه حوا: وا...چه دروغها! تو گفتی، من هم باور کردم! حالا که مرا دوست نداری این دفعه به جبرئیل پاشا چُقلی می‌کنم. اگر خالقاف به من بچه داده بود دیگر منت تو را نمی‌کشیدم. حالا به من سرکوفت دنده چپت را می‌زنی؟ کاشکی خالقاف دنده‌ات را انداخته بود جلو شترمرغ. تف به این زندگی. تف... تف... (روی زمین تف می‌اندازد، سرش را مابین دو دست گرفته گریه می‌کند).

بابا آدم (دست روی سر او می‌کشد): هان، تو هم به یک چیزهایی پی برده‌ای!

ننه حوا: من بخیرم تو مرا دوست داری. حالا می‌بینم که گول خورده بودم. همه‌اش به من تودهنی می‌زنی. به بهانه این که سوراخ سنبه بهشت را پیدا کنی از من می‌گریزی. من تنها هستم. از این جانورها می‌ترسم. (با پشت دست اشکهای چشمش را پاک می‌کند).

آوازه‌خوان و سخنگو ["موزیکال" و ناطق] بود. در جزو پروگرام، آوازه‌خوان سرشناس شیکاگو می‌خواند "Where is my Sylvia". از بسکه خوشم آمده بود چشمه‌هایم را بهم گذاشتم، گوش می‌دادم. آواز نیرومند و گیرنده او هنوز در گوشم صدا می‌دهد. تالار سینما به لرزه در می‌آمد. به نظرم می‌آمد که او هرگز نباید بمیرد. نمی‌توانستم باور کنم که این صدا ممکن است یک روزی خاموش شود. از لحن سوزناک او غمگین شده بودم، در همان حالی که کیف می‌کردم. ساز می‌زدند. زیر و بم، غلتها و ناله‌ای که از روی سیم ویلن در می‌آمد، مانند این بود که آرشه ویلن را روی رگ و پی من می‌لغزاندند. و همه تار و پود تنم را آغشته به ساز می‌کرد، می‌لرزاند و مرا در سیرهای خیالی می‌برد. در تاریکی دستم را روی پستانهای آن دختر می‌مالیدم. چشمهای او خمار می‌شد. منهنم حال غربی می‌شدم. بیادم می‌آمد یک حالت غمناک و گوارائی بود که نمی‌شود گفت. از روی لبهای تر و تازۀ او بوسه می‌زدم، گونه‌های او گل انداخته بود. یکدیگر را فشار می‌دادیم، موضوع فیلم را نفهمیدیم. با دستهای او بازی می‌کردم، او هم خودش را چسبانده بود بمن. حالا مثل اینست که خواب دیده باشم..." (صادق هدایت، زنده بگور، تهران، کتاب پرستو، ۱۳۴۴، صص. ۱۵-۱۳).

اشاره هدایت به فیلم "خواننده جاز" [The Jazz Singer] است که نخستین بار در ۶ اکتبر ۱۹۲۷ / ۱۳ مهر ۱۳۰۶، در نیویورک به نمایش درآمد. فیلم یک سالی بعد (۲۷ سپتامبر ۱۹۲۸ / ۵ مهر ۱۳۰۷) در لندن به نمایش گذاشته شد و در چهارشنبه ۴ اکتبر ۱۹۲۹ / ۱۲ مهر ۱۳۰۸ در پاریس. پس وقتی که هدایت به پاریس می‌رسد (اواسط آذر ماه)، فیلم "خواننده جاز" که در

بابا آدم: من شوخی کردم. جونم تو چه خوشگلی!
تو را دوست دارم.

ننه حوا: من هم تو را دوست دارم. مگر یک مرتبه
جلو جبرئیل پاشا بهت نگفتم؟ اگر تو نبودی من
از غصه می‌ترکیدم.

خورشید غروب می‌کند. ماه با صورتک ترسناک
خود روشن می‌شود و از یک طرف آسمان بالا
می‌آید. فیلی از پشت شاخه‌ها سرش را درآورده
خرناس می‌کشد. آدم و حوا از درخت توت بالا
می‌روند و ننه حوا خودش را می‌اندازد در بغل
بابا آدم.

بابا آدم: اگر چه زندگی اینجا پر از دوندگی و زد و
خورد است، اما از زندگی یکنواخت و بیمزه بهشت
بهتر است. من در بهشت داشتم خفه می‌شدم.
زندگی تنبلی بخور و بخواب زودتر خسته می‌کند.
نمی‌دانم این فرشته‌ها چطور در بهشت مانده‌اند؟
ننه حوا: مخصوصاً خیلی خوب شد که ما را از
بهشت بیرون کردند. اقلأً اینجا کشیکچی نداریم و
آسوده با هم خوش هستیم.

بابا آدم: لبهایت را بیار نزدیک، مقصود آفرینش
همین است.

بابا آدم سر خود را جلو می‌برد، ماچ محکمی از ننه
حوا می‌کند. ننه حوا هم دست انداخته شاخه
درخت را جلو خود می‌کشد و پشت برگها پنهان
می‌شوند. پرده می‌افتد. از پشت پرده صدای نعره
و زوزه جانوران کم کم خاموش می‌شود."

شبه‌لند

پیغام (الف. با مداد) - حکومت اسلامی و جنگ (محسن
یلغانی) - ولایت مطلقه فقیه (الف. یا یا) - بازار
جهانی اسلحه... (ناصرشاهنگ) - روشنفکری و دین
و دولت در فرهنگ ایران (ناصریا کدا من) - روشنفکر
مرغ عروسی و عزا... (مهرداد رهسپار) - مفاوضه با
خویش (سعید یوسف) - خوابگرد (نسیم خاکسار) -
با تاریخ (را زین) - دونا مه از تهران - کتابهای تازه



بهار ۱۳۶۷

داستانهایی برای انتشار برایشان می‌فرستادم اما هنوز هم وقتی به دوره‌های نوزده ساله این گاهنامه نگاه می‌کنم دلم برای چشم‌انداز و گفتگو و بحث جدل و نشستهای آن روزها و سالها، با دوستان اداره کننده این گاهنامه تنگ می‌شود.

۲

از ویژگیهای چشم‌انداز که آن را از نمونه‌های موفق و خوب نشریه‌های خارج از کشور می‌توان به حساب آورد، انتشار به موقع و تداوم بیوقفه آن، یکسانی اندازه قطع آن از اول تا آخرین شماره، رعایت یک نوع نگارش خط و توجه‌های ویراستاری بود که نوشته‌ها تا حد ممکن بی‌غلط منتشر شود. با یادآوردن آن سالهای اول انتشار که هنوز از کامپیوتر و اینترنت و موردهای فنی پیشرفته امروزی در امر چاپ و صفحه‌آرایی و انتخاب حروف خبری نبود می‌توان به ارج و ارزش کار این دوستان از جمله شیدا نبوی که تنظیم این کارها را به عهده داشتند پی‌برد.

۳

سیاست و رفتار چشم‌انداز در انتخاب شعر و داستان و مقاله، جستار و گزینش متن در پیوند با مسائل روز، برخوردار از متانت و بصیرتی بود که برای من، وقتی هنوز به این مجموعه که سالهای زیادی از آنها گذشته نگاه می‌کنم خواندنی و قابل تأمل است. آوردن نمونه از ۲۴ شماره و کار روی آنها برای ارائه دقیق این نظر، به یک کار تحقیقی و پر زحمت نیاز دارد که در این متن نمی‌گنجد. تنها به دو نمونه: "درباره زندگی و زمانه، خطابه در بروکسل"، متن گفتاری از سیمین بهبهانی در محل پارلمان بروکسل و "خودکشی شاعر" متنی از کمال رفعت صفایی اشاره‌ای کوتاه می‌کنم که توضیح این حرفم را بدهم. این دو نمونه را، از شماره ۲۴، پائیز ۱۳۸۴، آخرین شماره این نشریه می‌آورم.

چشم‌انداز در چشم انداز تجربه من



نسیم خاکسار

۱

انتشار گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی چشم‌انداز در پاریس، تابستان ۱۳۶۵ و تداوم انتشار آن تا شماره ۲۴، پائیز ۱۳۸۴، که آخرین شماره آن بود، برای من که زمان انتشار اولین شماره آن، سالهای اول تبعیدم را در هلند می‌گذراندم نه تنها یک تجربه تازه بود در همکاری با یک نشریه ادبی و فرهنگی در تبعید، بلکه آغاز تجربه‌ای تازه هم بود در نوشتن داستانهای در تبعید و از تبعید. از مجموعه داستانهای کتاب اولم، بقال خرزویل، که داستانهایش بطور عموم به ماجراهای تبعید و آوارگی و تلاش برای بقا و نیز توصیف حال و هوای درماندگی‌مان در این جهان تازه و به گونه‌ای غریب می‌پرداخت، بیشترشان در همین گاهنامه چاپ شده است. جدا از این نوع داستانها، تجربه نوشتنم از زندان سیاسی در جمهوری اسلامی که شرایط حاکم بر آن بسیار متفاوت و بیدادگرانه‌تر از زندانهای سیاسی دوران پیش از انقلاب بود، در همین نشریه آغاز شد و داستان "مراپی کافر است" و متن "عروسی برای مردگان" دو نمونه‌ای از این نوع داستانها و متنهاست. با این که در طول این سالیان با گاهنامه و نشریه‌های فرهنگی و ادبی بسیاری که در تبعید منتشر شده‌اند همکاری‌هایی از همین نوع داشتم و نقد و نظر و

نخست فرازهایی از گفتار سیمین بهبهانی در کنفرانس ایران پس از انتخابات در پارلمان اروپا:
"خانمها، آقایان، درود صمیمانه‌ام را بپذیرید.

من به اینجا آمده‌ام با این امید که زبان صدها هزار مادری باشم که دختران و پسران نوجوانشان به جوخه اعدام سپرده شده یا در جنگ به شهادت رسیده‌اند... و چند سطر بعد:

"آمده‌ام تا از تن فروشی، اعتیاد، فقر، زوال اخلاقی، تظاهر به تقوا در خیابان و نهانکاری فسق در شبستان سخن بگویم... از این که حکام می‌کوشند که دین را با حکومت بیامیزند و خود را جانشین و نماینده خدا معرفی کنند..."

و سخنانش را با این سطور پایان می‌دهد:

"به امید روزی که خرد بر جهل پیروز شود و آزادی بر جای خودکامگی بنشیند و صدای آزاد زنان و آزاد مردان در گلو خفه نشود و هیچکس به نام مجرم سیاسی در گوشه زندانها نیوسد.

"به امید روزی که هیچکس زیر پرچم دین، باروت بر شکم نبندد و هرروز گوشه‌ای از جهان را با زخمی جذامی نیالاید. به امید روزی که بشر سلاح اتمی را به جهنمی دور از ما بسپارد و از خیر "فن‌آوری هسته‌ای" بگذرد و اندیشه خود را برای یافتن انرژیهای سالم به کار اندازد."

فرازهای بعدی از متن کمال رفعت صفایی است به نام "خودکشی شاعر":

"دو سال بعد از اعلام انقلاب ایدئولوژیک اسفند ۱۳۶۳ در ساعت هشت صبح اولین روزهای آذرماه ۶۵، در پایگاه مجاهد شهید محمد بقایی، مستقر در عراق، ما را که اعضای ستاد تبلیغات سازمان بودیم صدا زدند تا در سالن اجتماعات جمع شویم. نمی‌دانستیم چه اتفاقی افتاده است! از پیش صندلیها را چیده بودند و دوربین فیلمبرداری آماده شده بود. رئیس ستاد

تبلیغات سازمان، عضو دفتر سیاسی، برادر قاسم (محمدعلی جابرزاده)، آشفته و لرزان پشت تربیون قرار گرفت و گفت:

"چیزی نیست، چیز مهمی نیست. مسئولها و شما را صدا زدیم تا در جریان عمل احمقانه نظام (مجتبی میرمیران) قرار بگیرید. نظام دیروز خودش را در اتاقش حلق‌آویز کرده است. چیز مهمی نیست. فقط یک کفن و دفن روی دستمان گذاشت. چند نفر می‌رویم و او را دفن می‌کنیم. او با این عمل احمقانه، روح پاسفیسیم خودش را به نمایش گذاشت. او رفته در اتاقش را قفل کرده و خودش را حلق‌آویز کرده است. دیروز نوبت کارگری‌اش بوده است. دیده‌اند که برای کارگری نیامده، مدتها در ساختمان دنبالش گشته‌اند، پیدایش نکرده‌اند. رفته‌اند پشت در اتاقش. در قفل بوده است... بعد با همسرش رفتیم و در را شکستیم. دیدیم خودش را حلق‌آویز کرده است. این، نشان اوج بریدگی است..."

و چند سطر بعد به نقل از زنش:

"وقتی که در را شکسته و جسد نظام را از سقف اتاق آویزان دیدم، به خودم گفتم، خدایا خبر را چطور به گوش مسعود برسانیم که در میان این همه مشکلات و مسائل ناراحت نشود؟ مگر او کم مسئله دارد؟ آخر در میان این همه دشواری، به او اطلاع بدهند که نظام هم دست به این عمل کثیف زده است؟ آخر مسعود تا کجا مشکلات را تحمل کند؟"

و بعد از این سخنان همسر نظام، دوباره برادر قاسم پشت تربیون قرار گرفت و گفت:

"همانطور که گفتم درباره این ماجرا (خودکشی نظام) به هیچ کس چیزی نگوئید. حتی دیگر خودتان هم در بین خودتان درباره آن صحبت نکنید. حتی دو نفر که با هم در یک اتاق کار می‌کنند، تشکیلاتاً موظف هستند که با هم در این باره صحبت نکنند..."

چند سطر بعد:

هنوز هم بعد از نوزده سال که از انتشار آنها در چشم-انداز گذشته، آنقدر تازه‌اند که انگار برای امروز ما نوشته شده‌اند.

۴

در آن سالهای انتشار چشم‌انداز، گاهی که داستانی یا متنی تازه می‌نوشتیم، به نشانی پستی چشم‌انداز، نسخه‌ای برای ناصر پاکدامن می‌فرستادم. اکنون در یادمان آن روزها و آن سالها، داستانی را که حال و هوای تبعید در همان سالها را دارد و تاکنون منتشر نکرده‌ام برایتان می‌فرستم و آن را تقدیم می‌کنم به: ناصر پاکدامن، محسن یلفانی، شیدا نبوی، شهرام قنبری و امان، دوستانی که در فراهم کردن چشم‌انداز در طی آن سالها نیرو و کار گذاشتند.

همسایهٔ چینی من

همسایهٔ چینی من امروز صبح زنگ در خانه‌ام را زد. وقتی در را برایش باز کردم از من خواست به او اجازه بدهم برای چند دقیقه‌ای به خانه‌ام بیاید. ما تا آن وقت جز یک احوالپرسی ساده و معمولی در سر پله‌ها یا توی آسانسور، هیچگونه رفت و آمدی با هم نداشتیم. چون زن و دخترم هنوز خوابیده بودند از او خواستم در آشپزخانه بنشینیم. قبول کرد و داخل شد. انگار عجله داشته باشد هنوز ننشسته، بی‌مقدمه گفت اگر نیاز وافر به کمک من نداشت حاضر نبود در این وقت صبح مزاحم من بشود. و از من خواست به او کمک کنم تا سه خنجر کوچکی را که بین گوشت و استخوان تا دسته در سینه‌اش فرو رفته بودند از سینه‌اش بیرون بکشم. به او گفتم حرف او را باور نمی‌کنم. او آرام و خونسرد، بعد از آن که باز حرفش را تکرار کرد، کتش

"مجتبی میرمیران، شاعر بود، نویسنده بود، رزمنده بود، مسئولین می‌گفتند مثل بزکوهی است. عادت نداشت که راه برود. بیشتر می‌دوید. کارهایی را که انجام آن در سازمان به عهدهٔ دو نفر بود، تکنفره انجام می‌داد. سال شصت و سه دفتر شعری چاپ کرده بود به نام از قبیله سبزپوشان و دهها شعر دیگر در نشریهٔ مجاهد، در نشریهٔ راه آزادی و در فصلی در گل سرخ. چرا خودکشی کرده بود؟ مسئولین توضیح نمی‌دادند. در سازمان وقایع را توضیح نمی‌دهند، "اطلاع" می‌دهند..."

و چند سطر بعد:

"نشست به آخر رسید. منهای توضیح چرایی خودکشی که اصلاً در دستور بحث نبود. اما آنچه از طرف مسعود رجوی در دستور قرار گرفته بود انجام شد:

۱- اعلام خبر خودکشی، زمان خودکشی، و محل خودکشی مجتبی.

۲- متهم کردن مجتبی به عنوان یک پاسیو (منفعل)

۳- ناراحت شدن رهبر از شنیدن خبر خودکشی.

۴- دشنام گفتن به مجتبی از زبان همسرش.

۵- تأکید بر پیوند ایدئولوژیک همسر مجتبی و رهبر.

۶- تأکید بر ممنوعیت مطلق انتقال خبر خودکشی به سایر اعضای سازمان.

(در همان روز محمدعلی معصومی، از اعضای هیئت تحریریهٔ کتاب شورا، که از پایگاه شورای ملی مقاومت در فرانسه به عراق آمده بود، در ساختمان ما بود. تأکید کردند که او به هیچوجه از جریان خودکشی مطلع نشود)... در تحلیل نهایی، تشخیص داده شده بود... رابطهٔ مجتبی به عنوان عضو سازمان با مسعود رجوی به مثابهٔ امام ایدئولوژیک سازمان، مستحکم نیست."

این فراها که از این دو متن آورده‌ام آنقدر گویا و به روز هستند که نیازی به افزودن کلمه‌ای ندارند.

را که درآورده بود روی در آشپزخانه گذاشت و پیراهنش را پیش از درآوردن بالا زد.

درست می‌گفت. سه خنجر کوچک ظریف با ظرافت تمام نزدیک به قلب تا دسته در سینه‌اش فرو رفته بودند. با دیدن آن صحنه به نظرم رسید همسایه چینی‌ام باید به یکی از فرقه‌هایی مذهبی که نمی‌شناختم تعلق داشته باشد؛ از آنهایی که مراسم خاصی داشتند. با نگاه به او احساس کردم برابر مردی مرموز و روحانی ایستاده‌ام، کسی که با نیروهای ماوراءالطبیعه در ارتباط بود. مرد چینی گفت از این موضوع زیاد تعجب نکنم زیرا این کار دیگر برای او عادی شده است. به گفته او هر صبح پیش از بیرون رفتن از خانه، زنش و دخترش با کمک هم و با ظرافت این سه خنجر را در سینه‌اش فرو می‌کنند و شب پیش از خوابیدن آن را درمی‌آورند. از او پرسیدم: "هرروز از صبح تا غروب با این خنجرها در سینه‌ات به این طرف و آن طرف می‌روی؟"

گفت: بله. اما امروز چون یک معاینه پزشکی دارم نمی‌توانم آنها را با خودم داشته باشم. می‌ترسم پزشک و یا پرستارها هنگام معاینه تنم آنها را ببینند و بعد برای زن و دخترم دردسر درست کنند.

پرسیدم: آنها چی. آنها هم همین خنجرها را در سینه‌شان دارند؟

- بله.

- چرا این کار را می‌کنید؟

- برای حفاظت از خودمان. ما را در مقابل زخمهای بیرون از خانه مصون نگه می‌دارد.

و در مقابل سکوت من ادامه داد: در این ساعت زخم سر کارش است و دخترم به مدرسه رفته است و گرنه مزاحم شما نمی‌شدم.

نشستم و آرام آرام خنجرها را بیرون کشیدم. خنجرها ظریف و زیبا بودند و دسته‌ای از نقره داشتند. وقتی آنها را در دست داشتم احساس کردم کمتر کسی با دیدن

آنها می‌توانست حدس بزند دقایقی پیش در سینه کسی فرو رفته بوده‌اند.

همسایه چینی من خنجرها را با احترام خاصی لای یک دستمال تمیز و سفید پیچید. وقتی پشت در از هم خداحافظی می‌کردیم از من خواهش کرد در این مورد با کسی حرف نزنم.

۱۹۹۵ اوترخت

شهرستان

"استحاله" اسلام عزیز "بهر روز امدادی اصل) - روح الله موسوی خمینی: طفولیت، صباوت و شباب (محمد تقی حاج بوشهری) - هشت طرح از هشت سال جنگ ایران و عراق (اردشیر محمص) - نظریات نائینی در باب حکومت ... (با تقریرها م) - "پول هندی" و عتبات (خوان ا. ا. ای. کوله) اختلافات مالی ایران و آمریکا ... (آ. آ. بان) - نفرین (را زین) - را ز (احمد حسینی) - ترانه‌ای بر کرانه تبعید (حسن حسام) - "مرا بی‌کافراست" (نسیم خا کسار) - سه داستان (رویای چنانا) .

پانز ۱۳۶۷

محمدرضا رنجبران

چشم اندازی بر چشم‌انداز

سالهاست هرگاه برای نگارشی دست به قلم می‌برم، یادم به تیترو نوشته‌ناتمامی از زنده یاد دکتر غلامحسین ساعدی می‌افتد که در نشریه *الفبای* شماره هفت چاپ شد. "آدم شفاهی، آدم کتبی" و این بار بیشتر از همیشه، چرا که درباره نشریه *چشم‌انداز* است.

چشم‌انداز، به همان تعبیر دکتر ساعدی، کاری بود کتبی، از آدمهای کتبی. من در حاشیه بودم و کارم محدود به استتیک مجله می‌شد، اما از نزدیک ناظر بلندهمتی و تلاش دست‌اندرکاران نشریه بودم، آنهم در آن وضعیت دشوار. دشوار، هم از نظر شرایط اجتماعی و هم از نظر کارهای اجرایی. امکانات محدود بود و کار سنگین؛ از ابتدایی‌ترین مرحله در هر شماره نشریه تا آخرین مرحله که به دست خوانندگانش برسد. امروزه با پیشرفت تکنولوژی و وسائل ارتباط جمعی از یکسو و از سوی دیگر تغییر شرایط جامعه ایرانیان، بویژه در خارج از کشور، بسیاری از مشکلات آن دوره به فراموشی سپرده شده است.

با این وجود *چشم‌انداز* با همان انگیزه نخست که در آغاز اعلام کرده بود، با پشتکار و وسواس بسیار، ادامه داد و در حد توان خود در "ایجاد فضایی جهت بحث و گفتگو، برای آنان که در ایرانند و هم برای آنان که در بیرون از ایران در تلاش و کوشش و مبارزه‌اند" کوشش کرد. و به نظر من در مجموع به خوبی از عهده کار برآمد. ایجاد این فضا بیشک از ماهیت درونی دست‌اندرکاران نشریه برمی‌خاست. احساس من در این جمع فراتر از همکاری و دوستی، بلکه خانوادگی بود و سرشار از مهر و یگانگی. پیدا بود همین ویژگی، موفقیتش را در بستر اجتماعی نیز تضمین می‌کند. آنجاست که باید

به ثمر بنشینند. نقائصی هم که پیش می‌آمد از جمله نامنظم بودن زمان انتشار، برای خوانندگان قابل درک بود. می‌شد سالی دو بار منتشر شود، می‌شد دو سالی یکبار. بارها، نه بعنوان گله، که از روی اشتیاق، از من پرسیده می‌شد، از چشم‌انداز چه خبر؟ یا پس شماره بعد کی در می‌آید؟

از جنبه اجرایی که بگذریم، سعی می‌کنم از زاویه دیگری به آن بیشتر بپردازم. گرچه توصیف شرایط اجتماعی آنروزها در لابلای مطالب نشریه سایه افکنده است، با اینحال بررسی آن شرایط را هر چند کوتاه، لازم می‌دانم. تحلیل جامعه‌شناسی کار جامعه‌شناسان است، اما مانع از آن نیست که نکاتی را که به نظر می‌رسد یادآوری نکنم.

نمی‌دانم از کجا شروع کنم، سرتاسر تاریخ مبارزاتی میهنمان، که اکثراً به شکست انجامیده، انباشته است از فریبکاری درونی، بویژه خیانت. بیهوده نیست فردوسی، با آن ژرف‌نگری ستایش انگیزش، پایان کار رستم را در چاه برادر ناتنی‌اش شغاد می‌بیند. کافیتست نگاهی به تاریخ معاصرمان، از انقلاب مشروطه تا به امروز بیندازیم و سرنوشت مبارزان صدیق میهن، همچون ستارخانها را دنبال کنیم. چه بیانی روشنتر از بیان فرهیختگان مردمی‌مان؟ از طنز "برادران غیور تریاکی" دهخدا گرفته تا اعتراضهای میرزاده عشقی:

من نیز یکی حرف بگفتم وکلا را

هر چند که از حرف در ایران چه ثمر بود

هرگز یکی از این وکلا زنده نبود

این جامعه زنده‌نما زنده اگر بود.

تا فریادهای فرخی یزدی در زندان :

دیدم آن ترک ختا دشمن جان بود مرا

گرچه عمری به خطا دوست خطابش کردم

زندگی کردن من مردن تدریجی بود

آنچه جان کند تنم، عمر حسابش

کردم.

و یا افسوسهای نسیم شمال:

مقصد و کیلان را عاقلانه سنجیدیم

مشرب وزیران را عالمانه فهمیدیم

هرچه را نباید دید ما یکان یکان دیدیم

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست.

باری چنین بود، اما حادثهٔ خمینی چیز دیگری بود. فتنهٔ این اهریمن که از جامعهٔ سانسورزدهٔ ما سر برآورده بود، بسیار عظیمتر از آن بود که در تصور آید. از هر جهت چنان فراگیر بود که هیچ مرزی را باقی نگذاشت. به فریبکاری خود افتخار می‌کرد و دروغ، و حتی تهمت را، نه مجاز، بلکه واجب می‌دانست. نگاه کنید کار به کجا کشیده بود که از یکسو، جرثومه‌هایی با اتیکت روشنفکری را دیدیم که عمله‌های انقلاب فرهنگی شدند، و از سوی دیگر، اکثر مدعیان چپ را که به همکاری با آخوندهای سراپا جنایت افتخار کردند، تا آنجا که بیش‌رمانه به لو دادن مبارزان پرداختند. خمینی کاری کرده بود که کمتر کسی را می‌شد یافت که خنجری بر کتف، یا داغی بر دل نداشته باشد. دروغ و فریب و خیانت، در گسترهٔ جامعه، از مدرسه و محل کار و گاهی تا دل خانواده‌ها گسترده شده بود. بدتر از همه، این اخلاق اهریمنی به صورت چندش‌آوری در میان آنان که اصطلاحاً اپوزیسیون نامیده می‌شدند رسوخ کرده بود و جنگ هم، بقول خمینی "نعمت" بود کارها را برایشان آسان می‌کرد. در چنین شرایطی چشم/نداز دست به کار شده بود.

ناگفته نماند، گرچه شرایط تغییر کرده، ولی متأسفانه هنوز هم می‌بینیم کسانی، یا جریاناتی را که با ژست اپوزیسیون، بویژه در خارج از کشور، با توجیهات چپ اندر قیچی خود به دفاع از این جنایتکاران می‌پردازند. یکی نیست از آنها پرسد، اگر دروغ‌پرداز نیستید چرا به داخل کشور کوچ نمی‌کنید؟ که وردست همانها باشید. بگذریم.

درست به خاطر دارم روزی را که پیشنهاد همکاری در راه‌اندازی مجله مطرح شد، با چه اشتیاقی این افتخار را پذیرفتم، و در عین حال بیاد دارم که در آنروزها در چه شرایط دردناکی به سر می‌بردم، هنوز خسته از درگیریهای بی‌حاصل با سازمانی که به امید پیشبرد آرمانهایم به آن پیوسته بودم، و این که دیگر به روشنی پیش‌بینی می‌کردم باید از این پس، بربادرفتن تدریجی همهٔ امیدها و همهٔ رنجهای سالیان دراز خود و نزدیکانم، و تمام همسنگرانی که در این راه، نهایت فداکاری را کرده‌اند، نظاره‌گر باشم.

نام نشریه انتخاب شد و کار را شروع کردیم، تا آنجا که نهایتاً به امضاگذاری رسید، بهر حال هر کاری می‌بایستی برای قبول مسئولیت، تحت نامی صورت می‌گرفت. من نام مستعار تیرداد کوهی را برای خود انتخاب کردم. و هم اکنون به رسم ادب به پیشگاه خوانندگان محترم و همچنین به احترام عزیزانی که نامشان را وام گرفتم، وظیفهٔ خود می‌دانم شرح مختصری دربارهٔ آن داشته باشم. مقدمتاً عرض کنم، اکثریت قریب به اتفاق کارهای من، جز در موارد لزوم، که به نام (امان) مزین می‌شد، بدون امضا بود.

(تیرداد) را از نام زنده‌یاد "تیرداد مفیدی" وام گرفتم، جوانی بود آزاده، شجاع، بسیار فعال و پرانرژی و تنها فرزند خانواده. (کوهی) را از زنده یادان "علی کوهی" و برادرش، که بی اغراق از بهترین فرزندان جامعه بودند. و (امان) نام برادر کوچک من بود. و همه از اعضای گروهی بودند که در راه آزادی هم‌پیمان شده بودیم. تا این که در اوایل سال ۱۳۵۸ در یک تصمیم جمعی، ضرورت ادامهٔ فعالیت را در شکل قبلی منتفی دانسته و علیرغم سه سؤال و مشکل مهمی که نسبت به رفتار دوگانهٔ سازمان مجاهدین خلق (در دورهٔ جدید، بعد از آزادی از زندان) داشتیم، بنا شد هر کس در شهر خود به آن سازمان بپیوندد. با این خوش خیالی که خطاها اصلاح‌پذیر است و از درون بهتر می‌توان مؤثر

بود. ولی حرکتها، از هر سو، چنان سریع بود که صدای ما به جایی نرسید. رفتارهایی که از نظر ما، در سازمان، نادرست بود:

۱- چرا آرم سازمان کنار تصویر خمینی منتشر شد؟

۲- چرا خمینی را با صفت امام یاد می‌کنند؟ (در اینصورت پیرو او محسوب می‌شوند)

۳- چرا شخص مسعود رجوی را در اذهان بزرگ می‌کنند؟ در حالی که از ابتدا، اساساً ضرورت تشکیل سازمان مجاهدین با رهبری جمعی، این بود که شکست جنبشهای قبلی را در انکای به فرد (رهبر جنبش) تحلیل کرده بودند.

البته، مجاهدین به تنها سؤالی که پاسخ دادند، تبلیغات روی نام رجوی بود، که گفتند ما برای انتخابات، ناچاریم یک نفر را به جامعه معرفی و روی آن تبلیغ کنیم. پاسخ در آزمون قانع‌کننده بود، اما بعدها دروغین بودنش آشکار شد.

جز آن یک مورد، هرگز به هیچ سؤالی پاسخی درست داده نشد، بر عکس، زاویه انحراف در روند خود پیوسته سؤالات جدیدتری را ایجاد می‌کرد و هر بار با اما و اگر جدیدی پاسخ به آنها را به تعویق می‌انداختند، تا این که در اواخر سال ۱۳۶۲ با پخش نوار آقای "فرهاد الفت" که برای دانشجویان خارج از کشور تهیه شده بود و انحراف را تئوریزه کرده بود، پاسخ خود را گرفتم. او در این نوار، هفت اصل تشکیلات را که به مثابه هفت رشته به هم بافته بود، تنها به یک رشته، یعنی "صلاحیت" متصل کرده بود و صلاحیت هم که البته انتصابی بود. به دیگر سخن، اعتماد، انتقاد، انضباط و... همه یکسویه می‌شد. با این حساب، شاه جدیدی بزودی تاجگذاری می‌کرد، یا تقی شهرام جدیدی متولد می‌شد. پس دیگر جایی برای ادامه فعالیت تشکیلاتی باقی نمی‌ماند، و بلایی که از آن می‌ترسیدیم بر سرمان آمده بود. البته این انحراف، یکی دو سالی می‌خواست تا خود

را در "انقلاب ایدئولوژیک" کذایی بارز کند، لجنها بیرون بریزد و از میان لجنها سر و کله یک ولی فقیه جدید پیدا شود.

از اعضای اصلی آن گروه آغازین تنها من بطور اتفاقی جان بدر برده و زنده بودم.

درباره "تیرداد" متأسفانه دیگر هیچ خبر جدیدی نشنیدم، ولی درباره "علی کوهی"، سالها بعد، در نشریه آزادی وابسته به جبهه دموکراتیک ایران، در متن خطابه آقای محمد خوش ذوق در دانشگاه بروکسل، خواندم:

"من شاهد شکنجه و اعدام آموزگاری بودم که به پایش تیر زده بودند و او را با همان پای تیرخورده به تخت بازجویی بستند و بر کف پایش کابل زدند و سپس او را بعد از شکنجه فراوان به اعدام محکوم کردند. او را که علی کوهی نام داشت در محل زندگیش در رودبار (گیلان) در آبانماه ۱۳۶۳ در ملاء عام و در برابر چشمان پدر و مادر و خواهر و برادر و اقوام و همشهریان به همراه دو تن دیگر از یارانش با جرثقیل به دار آویختند". (آزادی، دوره دوم، شماره ۱۹ و ۲۰، سال ۱۳۷۸، صفحه ۱۴۱).

در اینجا اضافه کنم، در حالی که علی کوهی به نیکمردی و خوبی شهرت داشت، از کسبه و اهالی، برای اعدامش در شهر امضاء گرفته بودند. بعدها شنیدم در زلزله شدید سال ۱۳۶۹ که معروف به زلزله رودبار شد و چندین استان را در بر گرفت و خرابی بسیار بار آورد، کسانی که امضاء کرده بودند، آنرا خشم الهی بر گناه بزرگ خویش دانسته و نزد خانواده علی رفتند و از آنها طلب آمرزش کردند، گویا تنها خانه‌ای که آسیب ندیده بود، خانه کوچک و ساده آنها بود.

"امان" دبیر فیزیک در شهرستان کرج بود و بعد از انقلاب تا زمانی که فعالیت علنی امکانپذیر بود سه کتابفروشی همزمان در سه نقطه کرج دایر کرده بود. او

چهره‌ای شناخته شده بود و بویژه در میان جوانان محبوبیت زیادی داشت.^۱

در سال ۱۳۶۰ او و همسرش در تهران، آپارتمان دو اتاقه‌ای در طبقه دوم خانه‌ای که متعلق به پیرزنی تنها بود، اجاره کرده بودند.^۲ پاسداران که او را شناسایی کرده بودند، برای دستگیری‌اش ابتدا صاحبخانه را بی سر و صدا خنثی کرده، در اتاقی در طبقه همکف محبوس می‌کنند، و سپس به طبقه دوم رفته پشت در اطاق آنها کمین می‌کنند، و بمحض این که همسر امان برای بیرون رفتن در را باز می‌کند به درون اطاق هجوم آورده، دستگیرشان می‌کنند. شب آنها را در بازداشتگاهی در تهران نگه می‌دارند و صبح روز بعد، مصادف با روز عید قربان سال ۱۳۶۰، هنگام انتقال از تهران به کرج، در اتوبان تهران - کرج، با دستها و چشمهای بسته، او را آماج تیر قرار می‌دهند (هنگام تحویل جنازه به خانواده، در اول آبان، جای سه تیر که به قلب و سینه امان اصابت کرده بود، دیده می‌شد). از آنجا که در ماشین، دستها و چشمهای هر دو نفر بسته بود، دقیقاً نمی‌دانم چه اتفاقی در درون اتومبیل رخ داده است، تنها می‌دانم که امان سر صحبت و شوخی را با مأموران باز کرده بود. بعداً پاسداران اعلام کردند که او در تاریخ ۱۷ مهر در درگیری کشته شد.

امان دو سه روز پیش از دستگیری‌اش به من گفته بود احتمالاً مورد شناسایی یکی از همین مدعیان چپ قرار گرفته است، چون آن شخص در کنار باجه تلفن نزدیک خانه‌اش به او نزدیک شده و از او دو ریالی خواسته است. تردیدش فقط از تغییر قیافه مختصرش بود و امیدوار بود که او را نشناخته باشد. و بهر حال قصد داشت تا دو روز دیگر نقل مکان کند.

سر نوشت گروه ما که خود تراژدی اسفانگیزی است، می‌تواند گواهی بر توصیف جامعه ما در روزگار خمینی باشد.

حالا که صحبت به اینجا کشید، نقل تنها خاطره دردناکی را که از همکاری با چشم‌نداز و هنگام صفحه - بندی آن داشتم و خود، یاد جانسوزی از گذشته را زنده می‌کرد، بی‌مناسبت نمی‌بینم.

ماجرای این قرار بود که در اواخر سال ۱۳۵۴ با رفیقی که از بچه‌های شهریار بود و درس خوانده دانشسرایعالی تهران، در پارک شهر قرار داشتیم. نامش کیکاووس رهگذر بود و ما کاووس صدایش می‌کردیم. او سر قرار نیامد و ما نگران شدیم، بعد با پرس و جو شنیدیم که در محاصره خانه‌ای توسط ساواک، هدف تیر به پیشانی‌اش قرار گرفته است. حالا سند خیلی محرمانه ساواک را پیش رو داشتم. در این سند، همراه گزارش کشته شدن آقای مصطفی شعاعیان، گزارشی هم از محاصره یک خانه دیگر و کشته شدن کاووس ذکر شده بود، و من باید آنرا طوری تنظیم می‌کردم که در دسری برای مأموری معذور و احیاناً خانواده‌اش پیش نیاید (چشم‌نداز، شماره ۲، ۱۳۶۶، سند خیلی محرمانه ساواک، صفحه ۳۹).

دورتر نرم، هدفم از تمرکز روی شرایط اجتماعی، توجه بیشتر به این وجه معمولاً نامحسوس بود. و این که برای فراهم آوردن فضای تنفس در آن ازدحام و خفقان اهریمنی، تا چه حد نیاز به انگیزه و پایمردی بود. هم اینکه افسوس می‌خورم شاید می‌توانستم و بهتر می‌بود به جای صرف انرژی در اینجا و آنجاها، دیگر، که ماجراهای بسیار دارد، برخورد فعالتری در خانواده چشم‌نداز داشته باشم. بویژه در مورد زدن طرح، کم کاری کردم. در نوشتن هم تنها یک نمونه (در شماره ۱۸) داشتم. آنهم ناشی از احساس وظیفه‌ای بود در آن شرایط، که در واکنش به عملکرد تنفرانگیز خمینی و یاران جنایتکارش جوّ شدید ضداسلامی چنان به اوج خود رسیده بود که بسیاری را، برخی خواسته و برخی ناخواسته، تحت تأثیر قرار داده بود و باعث ایجاد و یا تشدید نظریه‌ای شده بود که مبارزه با خمینی را در

حاشیه مبارزه با مذهب قرار می‌داد و روشنفکران زیادی را، ولو با دیدگاه‌های ناهمگون، در برمی‌گرفت. در این نظریه که در رسانه‌ها و یا بصورت کتاب منتشر می‌شد، دو ویژگی بارز بود: ۱- قدرناشناسی و یا نادیده گرفتن بخش عمده‌ای از جان‌فدایان جامعه، که در مبارزه با غول بی‌شاخ و دم خمینی، رنجهای وحشتناک و طاقت‌فرسایی را متحمل شده و خود و خانواده‌هایشان همه چیز را از دست داده بودند. ۲- با اولویت دادن مبارزه با اسلام، به این پندار که در یک راستاست، مبارزه با جانیان بالفعل و واقعی را بطور ضمنی از اولویت و فوریت می‌انداختند.

به دیگر سخن نوک تیز حمله را به سمت سنگر محکمی نشانه می‌رفتند که این جانیان پشت آن پناه گرفته بودند. و با این که اذعان می‌کردند راز موفقیت خمینی و باندش استفاده از اهرم نیرومند مذهب است و پیوسته می‌کوشند خود را نماینده انحصاری مذهب و حتی دین نشان دهند! باز متأسفانه بودند نویسندگانی که به بهانه مبارزه با مذهب، سعی در تأیید ادعای این دین‌فروشان جانی داشتند و گاه جهت اثبات این مدعا از ذکر تلاشهای "خالصانه و مؤمنانه" و آسیبهایی که امثال خمینی در راه اسلام دیده‌اند ابا نمی‌کردند، بی آن که نامی از نامسلمانانی ببرند که با تمام وجود در خدمت خمینی و باندش در آمده بودند. برخی هم، مذهب که هیچ، مبارزه با دین را پیش می‌کشیدند، که به نظر من سنگی به این بزرگی، بیشتر علامت نزدن بود. خوشبختانه امروزه رسوایی جنایتها و خیانت‌های باند خامنه‌ای به جایی رسیده است که حتی خودبپهانشان را به اعتراف واداشته که حاکمان را از پشت سنگر مذهب بیرون بکشند.

نظر به این که "در برابر دو چیز، یکی عاطفه و دیگر اعتقاد، نه عقل کارایی دارد و نه منطق و استدلال" مبارزه با مذهب را نباید آسان گرفت، کاریست بسیار سنگین، زمان‌بر و دراز مدت، و به نظر

من مبارزه با جنایتکاران حاکم به هیچوجه نباید تحت‌الشعاع آن قرار گیرد، ولو با بهترین و زیباترین توجیهات. چرا که عقب انداختن پیروزی را در پی دارد، و هر روز ماندگاری این حکومت ضایعات جبران‌ناپذیر تازه‌ای را به دنبال خواهد داشت. چه دلیلی روشنتر از این که ما هنوز خرافاتی بسیار بدیهی، همچون طالع-بینی و نصب نعل اسب بر سر در خانه و یا گره زدن تکه پارچه و طلب حاجت از درخت (دخیل بستن) و از اینگونه خرافات را در اکثر جوامع شاهدیم (من خود بسیاری از این نمونه‌ها را در فرانسه هم دیده‌ام).

کلام آخر سپاسگزاری و قدردانی است از رسانه‌های روشنگری که در این راه کوشش می‌کنند، چه نشریات انگشت‌شمار آن سالها و چه دیگر رسانه‌های امروزی که این بار را به دوش گرفته‌اند.

برای معرفی بیشتر امان به سه مورد اشاره می‌کنم:

۱- شبهای امتحان دانش‌آموزان، بویژه آنان که در آستانه گرفتن دیپلم یا ورود به دانشگاه بودند، دوچرخه‌اش را برمی‌داشت و تا نزدیکهای صبح در خیابانها می‌گشت و مشکلات درسی محصلان را حل می‌کرد. (در آزمون رسم بود دانش‌آموزانی که از امکانات لازم برخوردار نبودند در خیابانها و زیر نور چراغهای برق درس می‌خواندند).

۲- یکی از آشنایان که کارمند بانک صادرات بود تعریف می‌کرد "روزی زنی درمانده به بانک رجوع کرد و از حسابش پرسید، و گفت که مدتی است چیزی به حسابش واریز نمی‌شود، حسابش را که بررسی کردم معلوم شد امان بدون این که او بداند ماهانه به حساب او پولی واریز می‌کرده است وقتی جریان را برایش گفتم، فریاد می‌زد وای بچه‌هایم دو بار یتیم شدند." این را هم بعداً شنیدم که بعد از پخش خبر کشته شدن امان، دانش‌آموزان دبیرستانی که سال قبل در آن

تدریس می‌کرد، در برابر یکی از اولیای دبیرستان که معروف به طرفداری از رژیم بود، با کوبیدن مداد روی میزهایشان اعتراض خود را نشان دادند.

چشم‌انداز

دورباطل ولایت فقیه (ناصر پاکدامن) - بیداری ازبزرگترین رویای تاریخ (اریک هایسبوم) - قدرت کلمه (واتسلاو هاول) - مسکو، باکو، تفلیس، ایروان (رامین) - ازسفر شوروی... (تورج اتابکی) - در بروز بیم و امید (محسن یلفانی) - عصر تخصصی (سیولیشه) - اشباح (عباس سماکار) - سرگرمی (بهرام حیدری) - سه روز تا بینالود (رضا مهاجر) - وصیتنامه آقای جهان دوست (منوچهر محجوبی) - به یاد منوچهر محجوبی (هادی خرسندی، م: سحر) - کتابهای تازه (شیدا نبوی) - شعرهایی از پرویز اوصیاء، محمود فلکی *

بهار ۱۳۶۹

چشم‌انداز

... تامرگد خمینیگری (ناصر پاکدامن) - از «کشف اسرار» تا «اسرار هزارساله» (محمد تقی حاج پوشهری) - زندانها و اعدامها - عروسی برای مردگان (نسیم خاکسار) - زن ایرانی دهسال پس از انقلاب (شیرین شفیق) - "پول هندی" و عتبات (خوان ۰ ار ۰ ای ۰ کوله) - بازگشت به سورجو - ورتزی (اسماعیل خوشی) - در آخرین تحلیل (محسن یلفانی) - فشفشه (داریوش کارگر) - رویای شیرین خودکشی (رفاعلامزاده) - "ارتحال جانگداز" (بهرروز امدادی اصل) - زاینده رود (محمود نفیسی) - از دفتر طرحهای روزانه "اردشیر محمص" - کتابهای تازه ...

تابستان ۱۳۶۸

چشم‌انداز و تبعید



اسد سیف

در تاریخ مطبوعات ایران در تبعید، "چشم‌انداز" جایگاهی ویژه دارد. نخستین شماره گاهنامه چشم‌انداز در ۱۳۶۵ صفحه، به قطع رقعی، در تابستان ۱۳۶۵ در پاریس منتشر شد. در پشت جلد آن آمده است؛ گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی. به کوشش ناصر پاکدامن و محسن یلفانی.

چشم‌انداز بیست و چهار شماره منتشر شد. آخرین شماره آن به تاریخ پاییز ۱۳۸۴ انتشار یافت. به بیانی دیگر عمر این نشریه نوزده سال بود.

در نخستین شماره چشم‌انداز هدف از انتشار آن چنین آمده است: "...انگیزه نخست نیازی بود به فراهم آوردن فضایی برای بحث و گفتگو از آن چه بر ما گذشته است و می‌گذرد. فضایی برای آنان که در ایرانند و هم برای آنان که در بیرون از ایران در تلاش و کوشش و مبارزه‌اند. و از این رهگذر ادای دینی شده باشد در راه نگهداشت و رواج فرهنگ ایران." در ادامه آن آمده است: "چشم‌انداز به شعارهای اصلی انقلاب؛ استقلال، و آزادی باور دارد... ایران ولایت فقیه ایران انقلاب نیست، ایران دین‌سالاران است. باید پذیرفت که آن

انقلاب که می‌خواست ایرانی دیگر بسازد، شکست خورده است... سلاح چشم‌انداز سلاح نقد است... چشم‌انداز مجالی است در پاسخ‌هایی به این پرسشها. " چشم‌انداز با نفی "فرهنگ ولایت فقیه" که "جهان را از فسق و فجور و فحشا آکنده می‌بیند و از همین رو جز خود را غوطه‌ور در فساد می‌داند و مستحق سرکوب و ریشه‌کنی و نابودی"، "برانداختن این چنین فرهنگی را می‌طلبد."

چشم‌انداز می‌خواهد در برابر "فرهنگ خودکامه ولایت فقیه" بایستد و با آن به مبارزه برخیزد، زیرا "ممیزی و سانسور آن زمان پیروز است که به خودسانسوری انجامیده باشد. یعنی آنجا که شهروندان، از هراس سرکوب، دیگر شوند و دیگر گویند، خود ممیزی خود کردند و هر یک در درون خود، در خواب و بیداری، خود را ممیزی کنند. این کمال پیروزی نظام ممیزی است: هراس در دلها نشانیدن، کردارها، پندارها، رفتارها را به زنجیر کشاندن، پنهانکار شدن، در آشکار و پنهان دوگانه شدن... فرهنگ ولایت فقیه همچون هر فرهنگ استبدادی، فرهنگ تزویر و ریا و تقیه است..."

چشم‌انداز می‌خواهد "منادی فرهنگ مبارزه" باشد، با "خودکامگی"، "فشری‌گری"، "دین‌سالاری"، "سانسور و خودسانسوری"، "استعمارزدایی" و "بی-فرهنگی" در راستای "تداوم و اعتلای فرهنگ ایران" مبارزه کند.

و در پایان؛ چشم‌انداز "کوشش است، تلاش است، مبارزه است برای بودن، ماندن، بسیار شدن، شکوفا شدن در ایرانی سراسر آزادی و در جهانی یکسره برابری."

در ۲۴ شماره چشم‌انداز در عرصه‌های مختلف مطلب منتشر شده است؛ شعر، داستان، مقاله‌هایی در رابطه با رویدادهای انقلاب، گذشته و حال ایران و این که چه باید کرد، نقد دین و قوانین حاکم بر ایران، خاطرات زندان، مسئله زنان، معرفی کتاب و نشریات. در بیشتر شماره‌ها گزارشهایی از ایران نیز دیده می‌شود.

کل صفحات چشم‌انداز در ۲۴ شماره حدود ۳۴۰۲ صفحه است که در این صفحه‌ها ۱۷۴ نویسنده از داخل و خارج از کشور، و از آن میان ۱۶ زن، با آن همکاری داشته‌اند. بهروز امدادی اصل نامی است که از او گزارشهایی از ایران با عنوان‌هایی مختلف در بیشتر شماره‌ها آمده است. این نوشته‌ها بعدها به شکل یک کتاب از سوی چشم‌انداز منتشر شد.

در میان داستان‌نویسان نام نسیم خاکسار و داریوش کارگر و در میان شاعران نام شاعرانی چون اسماعیل خوبی، سعید یوسف، مجید نفیسی در چندین شماره تکرار شده است. در چشم‌انداز چند نمایشنامه نیز از محسن یلفانی منتشر شده است.

در میان نویسندگان ساکن ایران که از آنان مطالبی در چشم‌انداز منتشر شده است، هوشنگ گلشیری با چند داستان چشمگیرتر است. از کسان دیگری نیز با نام مستعار در چشم‌انداز مطالبی منتشر شده است.

در میان همکاران چشم‌انداز در عرصه داستان این نامها دیده می‌شود: الف. پرویز (نام مستعار پرویز اوصیا)، بهروز آذر، نسرین اتحاد، بیژن مقدم، حسین دولت‌آبادی، اکبر سردوزامی، حسن حسام، رؤیا چیانا، داریوش کارگر، نسیم خاکسار، رضا علامه‌زاده، بهرام

در پانزدهمین شماره چشم‌انداز در صفحه پشت جلد اسامی گردانندگان آن نیز از دو نفر به شکل زیر تغییر داده می‌شود: "به کوشش ناصر پاکدامن، شهرام قنبری، شیدا نبوی، محسن یلفانی. صفحه‌آرایی و طرح‌ها؛ رضا امان."

در بیست و یکمین شماره تغییر زیر را می‌بینیم: "با کوشش ناصر پاکدامن، شهرام قنبری. صفحه‌آرایی: شیدا نبوی."

صفحه‌آرایی شماره‌های دو تا چهارده را تیرداد کوهی برعهده دارد و شماره پانزده و شانزده را رضا امان صفحه‌آرایی کرده است. معرفی "کتابهای تازه" را نیز شیدا نبوی برعهده دارد.

در همین شماره (بیست و یک) در نوشته‌ای با عنوان "همان و دیگر" آمده است: "چشم‌انداز به انتشار خود ادامه می‌دهد. چشم‌اندازی که همان است و دیگر است. دیگر است چرا که از این پس می‌باید بکوشد تا بی‌بهره از همکاریهای دو تن از یاران نخستین به راه خود ادامه دهد: محسن یلفانی و شیدا نبوی از این پس و هر یک به دلایلی متفاوت، چشم‌انداز را از همکاری خود محروم داشته‌اند... محسن یلفانی و شیدا نبوی قول داده‌اند که از این پس نیز هر بار که فرصت کنند، همکاری و همراهی خود را از چشم‌انداز دریغ ندارند... چشم‌انداز همان است چرا که بر سر همان حرف و سخن نخستین می‌ماند... فضایی برای بحث و گفتگو از آن‌چه بر ما گذشته است و می‌گذرد... و در پایان آمده است: "چشم‌انداز حاصل کوششی دسته‌جمعی است. امید است که در این کوشش دسته‌جمعی هم‌چنان با ما شریک بمانید."

طرحهای چشم‌انداز کار رضا امان و اردشیر محمص و مانی هستند.

چشم‌انداز هر شماره در هزار نسخه در چاپخانه باقر مرتضوی در شهر کلن (آلمان) چاپ می‌شد، در کتابفروشیهای ایرانی برای فروش عرضه می‌شد و یا از طریق پست برای علاقمندان ارسال می‌شد.

توقف انتشار چشم‌انداز از پیش اعلام نشد و این نشان از آن دارد که نباید قصد توقف داشته باشد.

چشم‌انداز اگرچه نابهنگام از ادامه فعالیت بازماند، اما همانگونه که خود در نخستین شماره خویش آرزو کرده بود، فضایی مناسب فراهم آورد برای "بحث و گفت‌وگو از آنچه بر ما گذشته" است. در چشم‌انداز افکار و نظریات گوناگون روادارانه در کنار هم قرار گرفتند تا در این راستا بگویند و بشنوند.

چشم‌انداز بی هیچ هراسی، در برابر "فرهنگ ولایت فقیه" ایستاد، از ممیزی و سانسور نوشت، در برابر سرکوب، از آزادی و دمکراسی گفت و در افشای "فرهنگ تزویر و ریا و تقیه" ی حاکم بر ایران، نقشی در مبارزه علیه آن بر عهده گرفت.

چشم‌انداز تلاشی بود در مبارزه علیه سانسور و استبداد و قشریگری برای اعتلای فرهنگ ایران. این تلاش اگرچه ادامه نیافت، اما در همان عمر کوتاه نوزده‌ساله خویش خوش درخشید.

حیدری، عباس سماکار، رضا مهاجر، هوشنگ گلشیری، حسین قدیرنژاد، منوچهر ایرانی، علی امینی نجفی، شهلا شفیق، رضا براهنی، زهرا لنگرودی، مهری یلفانی، بزرگ علوی، و...

در میان همکاران چشم‌انداز در عرصه شعر این نامها دیده می‌شود: مجید نفیسی، اسماعیل خوبی، سیاگزار برلیان، هادی خرسندی، ژاله چگنی، حسن حسام، کمال رفعت صفایی، منوچهر یکتایی، حمیدرضا رحیمی، رضا فرمند، سعید یوسف، احمد ابراهیمی، منوچهر شبیانی، م. پیوند، رضا قاسمی، مهدی اخوان ثالث، محمود فلکی، پرویز اوصیا، رازین، بتول عزیزپور، م. سحر، و...

در میان همکاران عرصه نقد و بررسی ادبیات و فرهنگ و تاریخ این نامها دیده می‌شود: تورج اتابکی، ناصر پاکدامن، وارطان میکائلیان، امیر هوشنگ کشاورز، ناصر شباهنگ، علی حمدانی، الف. پایا، محمدتقی حاج بوشهری، باقر پرهام، محسن یلفانی، م. اردکالی، علی‌اکبر حکمی‌زاده، پرویز نائل خانلری، شهرام قنبری، علی شیرازی، بهمن نیرومند، آرامش دوستدار، هایده مغیثی، اسد سیف، شاهرخ گلستان، بهرام بیضایی، داریوش آشوری، سهراب بهداد، محمد ارونقی، افشین متین، یحیی آراین‌پور، مهستی شاهرخی، پرویز دستمالچی، سروش حبیبی، کاووس رستم‌زاده، محمود کتیرایی، سعید میرهادی (ترجمه منیره برادران)، حسن طاهباز، اصغر شیرازی، ف. وهمن، ایرج فیروزکوهی، فریدون بابایی خامنه، هوشنگ فیلسوف، شیدا نبوی، سیمین بهبهانی، ناصر اعتمادی، و...

چشم‌انداز



اصغر شیرازی

از جمله بلاای استبداد یکی هم سرکوب دگراندیشان فعال است. آنها را زندانی می‌کند، می‌کشد و یا به تبعید وامی‌دارد. آنها که تن به تبعید می‌دهند، اگر به سرخوردگی دچار نشده و دست از تلاش برنداشته باشند به مبارزه در غربت ادامه می‌دهند. گروه‌ها و حزبهای سیاسی برپا می‌کنند، انجمنهای فرهنگی تأسیس می‌کنند، آرشیوهای گوناگون می‌سازند، برنامه‌هایی ترتیب می‌دهند، اعلامیه منتشر می‌کنند... یا دست به انتشار روزنامه، مجله، و جنگهای ادبی، فرهنگی و سیاسی می‌زنند. تاریخ ایران برای اینگونه فعالیتها شاهدهای فراوان دارد. اگر از گروه‌ها و سازمانهای سیاسی و فعالیتهای مطبوعاتی آنها بگذریم و مرور تاریخی را از اواخر قرن نوزدهم آغاز کنیم و تا برآمدن نشریه‌های اینترنتی ادامه بدهیم می‌توانیم از نمونه‌هایی چون *قانون*، *اختر*، *ثریا*، *حبل‌المتین* در آستانه انقلاب مشروطیت، *کاوه*، *ایرانشهر*، *فرهنگستان*، حقیقت در سالهای بیست قرن نوزدهم، و ستاره سرخ در دوران سلطنت رضاشاه، نام ببریم. در فاصله میان کودتای ۲۸ مرداد تا سرنگونی سلطنت محمدرضاشاه هم شاهدی‌های موجود است: *نامه پرسی* و *کاوه*.

می‌رسیم به دو تا سه دهه اول بعد از انقلاب ۵۷. در این دوره هم این سنت ناخواسته با وسعت بیشتری ادامه یافت: *اختر*، *کنکاش*، *نقطه*، *دفترهای کانون نویسندگان*، *الفبا*، *کتاب نیما*، *دبیره* و *ایران‌نامه*، از جمله عناوینی هستند که من می‌شناسم، ورق زده‌ام، خوانده‌ام و استفاده کرده‌ام. در این میان *مجله چشم* - *انداز* یکی از پردوام‌ترین و پربارترین آنها بود. انتشار *چشم/انداز* در زمستان ۱۳۶۵ آغاز شد و تا پائیز ۱۳۸۴ در ۲۴ شماره ادامه یافت. ناصر پاکدامن، محسن یلفانی، شهرام قنبری و شیدا نبوی آن را پایه گذاردند و انتشار آن را ادامه دادند.

چشم/انداز از ابتدا به عنوان یک مجله سیاسی - فرهنگی غیرحزبی منتشر شد. جنگی بود از مقاله‌ها، خبرها و اسناد سیاسی، تاریخی، اقتصادی، و در عین حال مجموعه‌ای از قصه‌ها، شعرها و کاریکاتورها. این را که کوشندگان مجله با چه هدفی دست به انتشار آن زدند می‌توان یک بار در مقدمه شماره اول آن مطالعه کرد و بار دیگر در مقاله (*چشم/انداز* سالهای بعد)، منتشر شده در شماره ۱۷ (زمستان ۱۳۷۵). در مقدمه شماره اول می‌خوانیم: "انگیزه نخست نیازی بود برای فراهم آوردن "فضائی" برای بحث و گفتگو از آنچه بر ما گذشته است و می‌گذرد، فضائی برای آنان که در ایرانند و هم برای آنان که در بیرون از ایران در تلاش و کوشش و مبارزه‌اند". در شماره هفده توصیف انگیزه و هدف قدری سیاسی‌تر شد: "هدف و انگیزه اصلی ما از انتشار *چشم/انداز* کمک به زنده و تازه نگهداشتن مسئله ایران، در شرایط طولانی شدن دوران تبعید است". این کاری بود که *چشم/انداز* به رغم همه سختیها در حد خود به خوبی انجام داد.

نمی‌خواستند "ایندۀ قابل پیش‌بینی یا در دسترسی برای آن تصور" بکنند. آنها همین قدر می‌خواستند "که مسئله ایران از دستور روز خارج نشود". قدر این واقع-بینی را وقتی بهتر می‌فهمیم که آن را با وعده پیروزیهای عاجلی که برخی از گروه‌های سیاسی به پیروان خود می‌دادند، مقایسه کنیم.

اولین بار من با مقاله‌ای در شماره یازده در انتشار چشم‌انداز شرکت کردم، یعنی درست شش سال بعد از آغاز انتشار مجله. دلیل این همه فاصله چه بود؟ تا آنجا که به یاد می‌آورم دو علت داشت؛ یکی کار دانشگاهی خودم که وقت من را تماماً می‌گرفت. دیگر مشکلی بود که من با کیفیت جنگ مانند این مجله داشتم؛ با این واقعیت که چشم‌انداز محل انتشار همه نوع موضوعات شده بود: از شعر و داستان گرفته تا فلسفه و اقتصاد و سیاست و نقاشی و سینما و جز اینها. من در آن زمان، شاید قدری آرمانخواهانه، مجله‌ای را ترجیح می‌دادم که هر یک از شماره‌های آن اختصاص به یک موضوع ویژه داشته باشد. این است که همکاری را در شماره یازده (زمستان ۱۳۷۱) شروع کردم. ابتدا با نوشتن خاطراتم در باره "نخستین کنگره کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا"، که در آوریل ۱۹۶۰ در شهر هایدلبرگ (آلمان) برگزار شده بود، همراه با مصاحبه‌ای با بهمن نیرومند، یکی دیگر از شرکت‌کنندگان در آن کنگره، که در همین شماره منتشر شد و هر دو مقاله به توصیه جناب پاکدامن. جز اینها چهار مقاله دیگر به قلم من در شماره‌های ۱۷، ۱۸، ۲۲ و ۲۴ چشم‌انداز منتشر شد. همه درباره ساختار و روند انحصار قدرت در جمهوری اسلامی، مهندسی انتخابات و یا مشکلات اصلاحات در اندیشه کنشگران

سختیها از "تنگناها و گرفتاریهای تبعید" ناشی می‌شدند و از این واقعیت که کوشندگان آن از "بخت بد" فرصت آن را نداشتند که به گونه‌ای "حرفه‌ای" به این کار بپردازند: گذران زندگی و رفع و رجوع امور معیشتی مانع بود. یک علت دیگر صرف وقت و نیرو برای نوشتن چند کتابی بود که چشم‌انداز این بار به عنوان ناشر و تحت نام (کتاب چشم‌انداز) منتشر می‌کرد: قتل کسروی، در زمستان ۱۳۷۷ نوشته ناصر پاکدامن - صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهید نورائی، با مقدمه و توضیحات ناصر پاکدامن (۱۳۷۹) - سه نمایشنامه از محسن یلفانی: قویتر از شب (۱۳۶۹)، انتظار سحر (۱۳۷۴)، مهمان چندروزه (۱۳۷۸) - وغ وغ ساهاب به قلم صادق هدایت و مسعود فرزاد (۱۳۸۱). در شماره ۲۳ عنوان سه کتاب دیگر هم آمده است که نمی‌دانم منتشر شدند یا نه. کتاب دیگری که چشم‌انداز منتشر کرد نظام حکومتی جمهوری اسلامی ایران؛ دین، قانون و مطلقیت قدرت به قلم من و ویراستاری شیدا نبوی بود. فراموش نکنیم وقتی را که ناصر و دیگر کوشندگان باید صرف نوشتن مقاله‌های متعدد برای انتشار در چشم‌انداز می‌کردند. نتیجه، فاصله‌های زیادی بود که میان انتشار شماره‌ها به وجود می‌آمد.

گفتم که هدف چشم‌انداز چه بود. ولی این را هم باید اضافه کنیم که کوشندگان آن به میزان تأثیر کار خود در این راه و چشم‌انداز صرفاً سیاسی آن، بگوئیم تعیین سقوط جمهوری اسلامی، نگاهی واقع‌بینانه داشتند. آنها در همان مقاله شماره هفده که پیش‌تر یاد شد، سالهای تبعید را طولانی می‌دیدند، طولی "که از همان سالهای اول آشکار شده بود". کوشندگان مجله

بنا بر پیشنهاد و توصیه دوستان ترجیح دادم که کتاب را با افزودن تکمله‌هایی بر آن به پهنه وسیع‌تر فضای مجازی واگذار کنیم. دلیل آن بود که آنچه تا آن زمان درباره ساختار و روند تحول "جمهوری ناممکن" اسلامی گفتنی بود در کتاب آمده بود.

چشم‌انداز مجله‌ای پر بار بود. این را با نگاهی به مقاله‌ها، قصه‌ها، شعرها، یادنامه‌ها، گزاره‌ها، کاریکاتورها و نام نویسندگان آنها می‌توان فهمید. آثاری در موضوعات مختلف که هر کدام توسط نویسنده‌ای کاردان در حوزه خود و هنرمندی مشهور در هنر خود به قلم درآمده است. در میان آنها با نام‌هایی آشنا برخورد می‌کنیم و همینطور با نام‌های، به گمان من، مستعاری چون بهروز امدادی اصل و محمد تقی حاج بوشهری. از جمله نتایجی که از این نامها و نام دیگر نویسندگان مجله می‌توانیم بگیریم یکی هم این است که چشم‌انداز در عمل تبدیل به یکی از پایگاه‌های حضور روشنفکرانی در غربت شده بود که سرخورده از انقلاب و حکومت آزادی‌ستیز برآمده از آن، ناچار به ترک وطن شده بودند و به صورت‌های متفاوت احساسات و تأملات خود درباره این فاجعه بزرگ را ابراز می‌کردند. من مجله را از همان شماره اول تا آخر دریافت و تا آنجا که وقتم اجازه می‌داد مطالعه می‌کردم - ترجیحاً مطالبی را که بیشتر به حوزه کار خود من مربوط می‌شدند. از جمله مقاله "ولایت مطلقه فقیه" به قلم الف. پایا، "روشنفکری و دین و دولت و فرهنگ"، نوشته ناصر پاکدامن، نظریات نائینی در باب حکومت به قلم باقر پرهام و همه نامه‌های بهروز امدادی اصل و مقاله‌های محمد تقی حاج بوشهری را.

آن در یک "نظرآزمائی" مجله هم شرکت کردم و مطالبی در پاسخ این سؤال که "در ایران چه شده است؟ چه می‌شود؟ چه خواهد شد؟"، به عرض رساندم. جز من از جمله سهراب بهداد و علی اصغر حاج سیدجوادی هم در این "نظر آزمائی" شرکت داشتند. پاسخها در شماره ۲۰ مجله در بهار ۱۳۷۸ منتشر شدند. به اینها می‌توان مقاله دیگری را هم افزود که نوشته شد، ولی به علت توقف انتشار مجله معطل ماند.

از مطالب مربوط به نخستین کنگره کنفدراسیون که بگذریم موضوع مقالات من در ارتباط با پژوهش‌هایی بود که از سال ۱۳۶۴ به بعد به عنوان عضو پژوهشگر "کارگاه سیاست مربوط به خاورمیانه" در دانشگاه آزاد برلین درباره حقوق، اقتصاد و سیاست در جمهوری اسلامی انجام می‌دادم. نتیجه این کارها، از جمله، به صورت کتابی در آمد که سال ۱۹۸۸ به زبان انگلیسی به نام

Constitution of Iran. Politics and) (the State in the Islamic Republic

منتشر شد. این کتاب از جانب خوانندگان و منتقدان با استقبال بسیار روبرو شد، تا آنجا که گردانندگان چشم‌انداز، برگردان آن به زبان فارسی را به من توصیه کردند. این توصیه‌ها مرا که خود نیز مایل به انجام این کار بودم مصمم‌تر ساخت. کتاب را به زبان فارسی بازنویسی و به روز کردم. دوستان چشم‌انداز پیشاپیش قول قبول زحمت ویراستاری، انتشار و توزیع آن را داده بودند. کتاب در پانصد نسخه در سال ۱۳۸۷ با عنوان نظام حکومتی جمهوری اسلامی ایران؛ دین، قانون و مطلقیت قدرت منتشر شد و به فروش رسید، آنچنان که موضوع تجدید چاپ آن مطرح شد. ولی من

در مروری که به مناسبت این نوشته بر موضوعات چشم‌انداز می‌کردم به این نتیجه رسیدم که بسیاری از آنها را باید دوباره بخوانم.

چشم‌انداز

جنگ خلیج فارس (محسن یلفانی) - در ضرورت مخالفتی همه جانبه (ناصر پاکدامن) - یک جنگ کشف (رشید میمنی) - بالاتر از سیاهی (بهرز امدادی اصل) - اقتصاد امروز ایران - از سانسور تا خودسانسوری (م. اردکالی) - معمای قاسملو (هلن کرولیش - قاسملو) - اسرار هزارساله (علی اکبر حکمی زاده) - اندیشه در دوراهه، آژ و نیاز (اکبر تورسونزاد) - ما، من، ما (اخوان) - پیرنوروز (خانلری) - نگاهی به حیات خود (هوشنگ گلشیری) - عروس دریائی (داریوش کارگر) - فریاد نسلی بی‌دروود (سعید یوسف) - نان (ولفگانگ برُشرت) - سه طرح از اردشیر محمص - کتابهای تازه (شیدا نبوی) - شعرهایی از اسماعیل خوشی، رضا قاسمی، سیولیشه.

زمستان ۱۳۶۹



طاهباز

به روح پاک ناصر پاکدامن

پاکدامن رفت . آخرین بار که صدای تلفن او را شنیدم ، روزهای پایانی پائیز گذشته بود . این بار سر حال بود و صدائی شفاف داشت . پس از آن ، چندین بار به او زنگ زدم و سطرهائی نوشتم که پاسخی نرسید و او را نیافتم ، تا این که در تهران از رفتن تلخ او آگاه شدم .

حال من مانده ام با نسخه‌پاک شده توپ مرواری ، بدون مقدمه پاکدامن و با یاد آن یگانه .

خرداد ۱۴۰۲

ناصر هم رفت . وقتی کسی از کنار تو می رود، از کنار صمیمی تو ، یکباره این کنار خالی می شود ، و فقط عظمت مرگ است که با ضربه های هولناک خود آن را پر می کند . با این واژه های فقیر، حال ، چه دشوار است از ناصر گفتن ، از آن خوب و از آن مهربان ، که اینک تصویری یگانه از او بر جای مانده است .

بیش از بیست سال می شد که او را می شناختم . چندین بار او را در آلمان و پاریس ، پیش من و پیش او دیده بودم ، ولی بیش تر تماسهای ما تلفنی بود با حرفها و فکروهائی در باره صادق هدایت و نوشته هائی مربوط به او که گاهی برایم می فرستاد و گاهی من به او می فرستادم .

فکر چاپ آخرین دست نوشته توپ مرواری هدایت از او بود . چند سال پیش فتوکپی بسیار بدی از این دستنوشته را که نمی دانم از کجا به دست آورده بود ، به من داد ، با این فکر که من آن را در فتوشاپ لکه گیری کنم و با هم آن را با مقدمه‌ای به چاپ برسانیم . سهم من در این کار پاک کردن سیاهیهای دستنوشته بود و سهم او نوشتن مقدمه . کار من تمام شد و آماده چاپ ، اما مقدمه او به جایی نرسید . همیشه امروز و فردا می کرد ، و این امروز و فرداها چنان شد که سالها گذشت و سرانجام هم ننوشت ، و شاید هم نوشت و به دست من نرسید . شاید هم حال میان اوراق او باقی مانده باشد. این را هم بنویسم که انتخاب واژه "پردازش " برای پاک کردن سیاهیها و سایه‌های دستنوشته از اوست که من حالا سلیقه اش را مانند یادش گرامی داشته ام .

نامه ای از ناصر پاکدامن

- سطر آخر، ص. ۶۰: " پرتقالی ها. اگرچه روی دیوارش به خط ثلث جلی نوشته بودند « بر پدر و مادرش لعنت که در اینجا بشاشد. » مثنای ی " [سوئد: سطر اول تا اول سطر ۴، ص. ۸۲] .

و بالاخره سطر آخر، ص. ۸۴: " به حضرت عباس قسم که این چکمه را از پا در نخواهم آورد " [سوئد: سطر آخر، ص. ۱۱۵] .

چه بسا در آن فتوکپی دیگری که شما در اختیار دارید، این افتادگیها نباشد؟ و اگر نه باید به جراحی پلاستیک دست زد و از اینجا و آنجا کلمات و حروف را کپی کرد و جمله را بازسازی کرد و یا از خیرش گذشت و در مقدمه توضیح داد که این افتادگیها وجود دارد؟ البته کنار برخی صفحات هم یک کلمه یا یکی دو حرف افتادگی دارد که راحت تر می شود اصلاح کرد.

نکته دیگر درباره خطهائی است که هدایت در برخی از صفحات کشیده. بر یک مورد اگر نگاه کنیم، متوجه می شویم که او این خط ها را کشیده تا در صفحه مقابل (که قاعدتاً سفید بوده، چرا که هدایت بر یک روی کاغذ می نوشته) اصلاحات، افتادگیها یا اضافاتی را بنویسد. دلیل بنده را در ص. ۷۷ و ۷۷/۱ می بینید. من برای این که بفهمم که خطهای دیگری هم در صفحات دیگری (ص. ۴، ۵، ۷، ۱۵، ۱۶، ۵۷ [دو بار]، ۵۸، ۷۵، ۷۶، ۸۰) چه منظور و معنائی دارد و آیا در همه جا برای اضافه کردن جملاتی بوده است، این صفحات را با صفحات چاپ سوئد (۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۶، ۲۸، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۱۰۳، ۱۱۰) مقایسه کردم. نتایج را برایت در اینجا می نویسم.

- ص. ۴: با چاپ سوئد (ص. ۱۶، پایان پاراگراف اول) تفاوتی ندارد. احتمالاً باید "کانتاریدین

دوست گرامی آقای طاهباز عزیز،
با سلام و بهترین آرزوها،

همراه این مختصر آن نسخه توپ مرواری را به دست بوسی می فرستم. در این فاصله دیدم که شما چه هنری در پاک کردن بوف کور جمال زاده به کار برده اید. سالها پیش آقای کتیرائی نسخه ای از آن را برایم فرستاده بود و دو روز پیش که بر حسب اتفاق به آن نگاه کردم، دیدم که آن کار پاک و پاکیزه حاصل دقت و پشتکار و حوصله و البته عشق به هدایت، واقعی و دست نخورده است. دلم از قرص هم قرص تر شد. الان با این کامپیوترهای جدید دیگر چه کارها که نمی شود کرد!

در روی این کاغذ زرد رنگ می نویسم. زردی باید زردی زمان باشد. درست هم نمی دانم این کاغذ ها که به وکیلی در اواسط قرن گذشته تعلق داشته، چطور و احیاناً از لابلای چه کاغذ کهنه ها و کتاب پاره هائی به دست من رسیده است. امروز دیدم که اگر بر روی این کاغذ ها بنویسم، شاید شایسته تر باشد.

در هر حال، من نسخه فتوکپی توپ مرواری را از آغاز تا انجام یک بار دیگر مرور کردم.

افتادگیهای پائین صفحات خوشبختانه محدود به دو سه مورد می شود:

- سطر آخر، ص. ۵۸: " مگر اسمم عبدل کس خرنه است؟ این پنبه را از توی گوشتان بیرون بیاورید. هیچ می دانید اگر خدای ناکرده " [در توپ مرواری چاپ ناصر زراعتی، سوئد، ۲۰۰۸، ص. ۷۸، سطر ۳ و ۴ از پائین] .

- ص. ۵۷، س. ۴ [سوئد: ص. ۷۶، س. ۱]: احياناً باید "میرزا حسینقلی" باشد، همچنان که در چاپ سوئد هست.

- ص. ۵۷، س. آخر: باید "قلابی" باشد، همچنان که در چاپ سوئد هست (ص. ۷۷، س. ۹).

- ص. ۵۸، سطر ۹ از پائین/ سوئد: ص. ۷۸، س. ۹: کلمه "دبر" را ظاهراً در پشت صفحه ی رو به رو نوشته بوده است.

- ص. ۷۵، سطر ۹ / سوئد: ص. ۱۰۳، سطر ۸ از پائین: کلمه "اطفاء" را ظاهراً در صفحه مقابل نوشته بوده است که اکنون در زیر سطر ۸ نوشته آمده است. - ص. ۷۶، سطر ۵ از پائین: کلمات افتاده در چاپ سوئد، ص. ۱۰۵، سطر ۸ از پائین، آمده است.

- ص. ۷۶، سطر ۴ از پائین. جمله ی دومی که در ص. ۷۷/۱ نوشته شده است، در اول سطر ۴ اضافه شده است [سوئد: ص. ۱۰۵، سطر ۷ و ۶].

- ص. ۸۰، سطر ۳: ظاهراً باید مربوط به کلمه "کانتاریدین" باشد. شاید املا ی لاتین آن (که در صفحات قبل آمده است)، در چاپ سوئد هم مانند نسخه انجوی است و تفاوتی ندارد (ص. ۱۱۰، س. ۱۱) .

این نامه به پایان رسید. در این فاصله با یکدیگر صحبت کردیم. معلوم شد آن صفحه‌ای که در این فتوکپی نیست (ص. ۳۳)، در نسخه شما هست. پس از این جهت نگرانی نیست.

دیگر حرفی برای گفتن نمانده. البته من در اختیار هستم و اگر مسئله‌ای بود با هم صحبت کنیم که راه حلی پیدا کنیم.

"Cantaridin" را نخست در آن صفحه مقابل نوشته باشد و سپس در بالای خط خوردگی در ص. ۴ بازنویسی کرده باشد.

- ص. ۵، سطر سوم: پس از "ریخت" این کلمات در چاپ سوئد دیده می - شود (ص. ۱۷، سطر ۵ و پس از آن): "و برای فقدانم آب پیاز توی چشمشان خواهند چکانید، « ننه من غریبم » راه می اندازند و روی قبرم گل لاله عباسی نثار خواهند کرد» .

در نسخه شما این جملات در متن آمده است؟ چه باید کرد؟

- ص. ۵، اول پاراگراف دوم: هدایت "کانتاریدین" را "کانتارین" نوشته و با کشیدن آن خط دو حرف جا افتاده را اضافه کرده: "ید". بنابراین می توان نتیجه گرفت که این خط ها برای این بوده که یا افتادگی را اضافه کند و یا غلطی را تصحیح! (ص. ۱۷، چاپ سوئد).

- ص. ۷، سطر ۱۳ [سوئد: س. ۹ از پائین، ص. ۱۹]: ظاهراً "جهان را بسیار است یک شهریار"، می بایست "جهان را بسنده است یک شهریار" می نوشته. اشتباه خود را تصحیح کرده!

- ص. ۱۵، سطر ۳ [سوئد: ص. ۲۶، سطر ۲ از پائین]: ظاهراً اینجا هم خطی را که کشیده برای اضافه کردن جمله "تا با اصول این مذهب خو بگیرند" بوده است. فعلاً این افتادگی را خود هدایت در فاصله دو سطر اضافه کرده است.

- ص. ۱۶، سطر دو از پائین [سوئد: س. ۱۰ از پائین، ص. ۲۸]: متن با متن سوئد تفاوتی ندارد. و معلوم نیست آن خط میان "به موجب" و "شرع" چه منظوری داشته.

برای سرگرمی بنویسم که این چند تا اشتباه را در
مرور سریع کتاب (سوئد) دیدم :

ص	غ	
تیرش	سرش	ص. ۷۳
پرتقالستان	پرتقالیان	ص. ۷۳
کبیره	کثیره	ص. ۱۰۵
حد عدد	حد و عد	ص. ۱۱۰ - ۱۰۹

همیشه خوب و شادمان باشید.

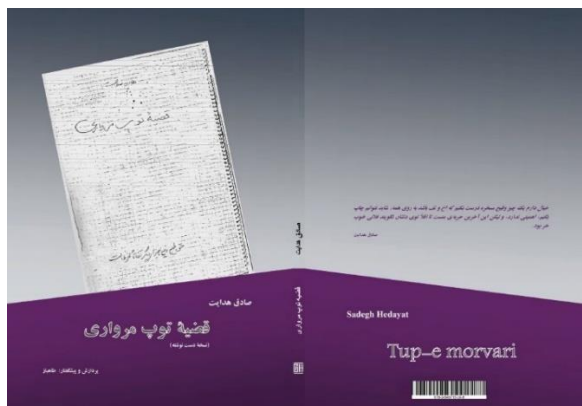
با دوستی

امضاء

*نامه بی تاریخ است، ولی در پائیز ۱۳۹۲ رسیده است.

*صادق هدایت: توپ مرواری، بر اساس نسخه ی دست

نوشته، به کوشش ناصر زراعتی، استکهلم، ۲۰۰۸



۲۷

اول طبع ۱۳۰۲ هـ. خ. - مجله ماهنامه "آوای تبعید" در تهران آید و در شماره اول آن
 "مجله آوای تبعید" [۱۳۰۲ هـ. خ.]
 در شماره اول آن "آوای تبعید" در تهران آید و در شماره اول آن
 "مجله آوای تبعید" [۱۳۰۲ هـ. خ.]
 در شماره اول آن "آوای تبعید" در تهران آید و در شماره اول آن
 "مجله آوای تبعید" [۱۳۰۲ هـ. خ.]

در شماره اول آن "آوای تبعید" در تهران آید و در شماره اول آن
 "مجله آوای تبعید" [۱۳۰۲ هـ. خ.]
 در شماره اول آن "آوای تبعید" در تهران آید و در شماره اول آن
 "مجله آوای تبعید" [۱۳۰۲ هـ. خ.]
 در شماره اول آن "آوای تبعید" در تهران آید و در شماره اول آن
 "مجله آوای تبعید" [۱۳۰۲ هـ. خ.]

۱

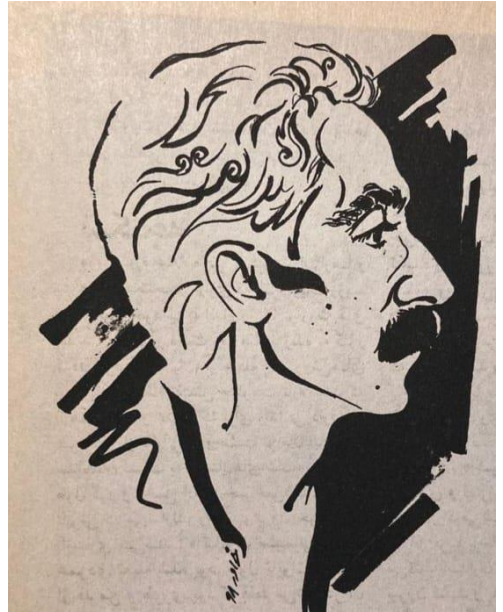
۲۸

۱۳۰۲ هـ. خ. - شماره اول "آوای تبعید" در تهران آید و در شماره اول آن
 "مجله آوای تبعید" [۱۳۰۲ هـ. خ.]
 در شماره اول آن "آوای تبعید" در تهران آید و در شماره اول آن
 "مجله آوای تبعید" [۱۳۰۲ هـ. خ.]
 در شماره اول آن "آوای تبعید" در تهران آید و در شماره اول آن
 "مجله آوای تبعید" [۱۳۰۲ هـ. خ.]

۲۹

۱۳۰۲ هـ. خ. - شماره اول "آوای تبعید" در تهران آید و در شماره اول آن
 "مجله آوای تبعید" [۱۳۰۲ هـ. خ.]
 در شماره اول آن "آوای تبعید" در تهران آید و در شماره اول آن
 "مجله آوای تبعید" [۱۳۰۲ هـ. خ.]
 در شماره اول آن "آوای تبعید" در تهران آید و در شماره اول آن
 "مجله آوای تبعید" [۱۳۰۲ هـ. خ.]

چند اشاره



شهرام قنبری

چشم/نداز دنباله کوشش فرهنگی‌یی بود که به همّت زنده یاد غلامحسین ساعدی با انتشار دوره جدید *الفبا* در تبعید، جان تازه‌ای گرفته بود (زمستان ۱۳۶۱) و با مرگ نابهنگام و زودرس او در دوم آذر ۱۳۶۴ رو به خاموشی گذاشت.

آخرین شماره *الفبا*، جلد ششم، در پاییز ۶۴ درآمد (۱) و نخستین شماره *چشم/نداز* با عنوان *گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی* در تابستان سال بعد به کوشش ناصر پاکدامن و محسن یلفانی در پاریس منتشر شد.

ساعدی می‌خواست با انتشار یک نشریه فرهنگی در "آوارگی" در برابر "فرهنگ‌کشی و هنرزدایی ابوالهولی که تیماچ آغشته به خونس را بر سراسر وطن ما گسترده" بود ایستادگی کند (۲) و *چشم/نداز* با "باور به شعارهای اصلی انقلاب، یعنی استقلال و آزادی" به پاسداری از "فرهنگ ایران" برخاسته و با "سلاح نقد" به میدان آمده بود: "نقد گذشته‌ها و گفته‌ها و کرده‌ها" (۳)

تجربه و اهلیت ناصر پاکدامن در کار نشر و مناسبات او با اهل قلم و موشکافی‌ها و دقت نظر و سخت‌گیری‌هایش در گزینش و بازبینی و اصلاح مقالات، چشم‌انداز را به گاهنامه‌ای وزین و خواندنی در میان نشریات فرهنگی خارج از کشور بدل کرد. تنوع مطالب به‌روز مجله در زمینه سیاست و اقتصاد و گزارش‌ها و جستارهایش در تاریخ و فرهنگ ایران و نیز صفحات همیشگی داستان و شعر و نمایشنامه، طیف گسترده‌ای از خوانندگان را به خود کشانده و شبکه‌ای از مشترکان پر و پا قرص فراهم آورده بود که در طول سالیان دراز انتشار، *چشم/نداز* را سرپا نگه‌داشتند. مراقبت‌ها و صرفه‌جویی‌های وسواس‌آمیز او در دخل و خرج نشریه نیز ضامن حفظ استقلال مالی و دوام آن بود. *چشم/نداز* از شمار معدود نشریاتی بود که یگانه منبع مالی‌اش مشترکانش بودند و حتی توانسته بود با همین دستمایه، به جز انتشار مجله، دست به چاپ و پخش چندین کتاب نیز بزند.

با آنکه بر پیشانی و شناسنامه آن واژه سیاسی درج نشده بود، اما *چشم/نداز*، بی‌تردید زبان نوعی ایستادگی و مقاومت سیاسی در برابر استبداد مذهبی حاکم بود. سرنوشت انقلاب، آن گونه که در تصورات و آمال روشنفکران و ترقی‌خواهان نقش بسته بود، به کلی به هم ریخته و چیز دیگری از آب درآمده بود. پیشوای بی‌هماورد انقلاب که از عالم قدسی هبوط کرده بود، وقتی دیو را بیرون کرد و بر مسند او نشست، به جای فرشته، عفریته‌ای شد و به جان مردم افتاد. بسیاری از روشنفکران و کنشگران سیاسی که از زیر تیغ‌اش گریخته بودند ناخواسته جلای وطن کردند. و حالا در تبعید، هر یک به زبانی، روایت آن همراهی‌ها و آن شکست را باز می‌گفتند و آرزوهای نازده‌ای در سر می‌پختند... هرچند امید به بازپس گرفتن انقلابی که گویی از دستشان رفته شده بود، با گذشت سالیان، رنگ باخته بود.

چشم/نداز در چنین فضایی در تبعید آغاز به کار کرد. می‌خواست در برابر به قول ساعدی آن ابوالهولی که دیگر نقاب از چهره انداخته بود و هراس می‌پراکند، ایستادگی کند و گزارش دیگری از گاه‌شمار انقلاب و چگونگی شکل‌گیری آن رویداد به دست دهد و دروغ‌ها و ناگفته‌های روایت رسمی بر ساخته ملایان را بر ملا کند و نقش و جایگاه نیروهای غیرمذهبی و عرفی را در جنبش آزادی‌خواهی بازنمایاند و نیز از بحران وجودی آن ابوالهول در گرداندن کشور سخن بگوید.

سهم و شمار مقاله‌های سیاسی در مجموع مندرجات دفترهای چشم/نداز چشم‌گیر است. (نگاه کنید به داریوش کارگر، چشم/نداز، فهرست بیست ساله، در همین شماره آوای تبعید). اما این نوشته‌ها، پژوهش‌ها و نظرآزمایی‌ها، بیشتر به بازخوانی و واکاوی بحران‌های حکومت دینی و بن‌بست‌های آن پس از پیروزی انقلاب و تسخیر قدرت می‌پردازند و ساختارهای سیاسی و اقتصادی نظام جدید و ابزارهای سلطه فرهنگی او را به زیر ذره بین می‌برند؛ اندیشه حکمرانی نهفته در نظریه ولایت فقیه را می‌شکافند و دور باطل تلاش برای اصلاح و بازنگری نهادهای قدرت را نمایان می‌سازند؛ از تبعیض‌گری‌های ذاتی نظام سیاسی مذهبی نسبت به زنان، دگراندیشان و دگر آیینان؛ از جداسازی خودی‌ها و غیرخودی‌ها و تنگ‌تر شدن روزافزون حلقه خودی‌ها سخن می‌گویند و ...

قدر و ارزش این گونه بررسی‌ها و بازنگری‌ها، به‌ویژه با توجه به فضای فکری و سیاسی تبعیدیان در آن سال‌ها، چندان روشن است که نیازی به یادآوری بیشتر ندارد. با این همه باید اعتراف کرد که از برخی پرسش‌های بنیادین در باره رویداد انقلاب، از پدیدارشناسی انقلاب، در صفحات چشم/نداز خبری نیست. این که پدیده انقلاب چگونه گام به گام شکل گرفت و هستی پذیرفت؟ تسخیر قدرت در ایران چگونه ممکن شد؟ کدام نیروها و عوامل داخلی و خارجی دست به دست

هم دادند یا به هم آمیختند و راه را بر آن هموار کردند؟ جایگاه، سهم و نقش نیروها و سازمان‌های چپ، روشنفکران و کنشگران و انجمن‌ها و کانون‌های مدنی در آن خیزش اجتماعی و اعتراضی چه بود؟ پایگاه‌های اجتماعی و طبقاتی انقلاب کدام بود؟ آیا انقلاب را، چنان که می‌گویند، از دست آزادی‌خواهان ربودند؟ چرا درس‌ها و آزموده‌های تاریخی انقلاب مشروطه در رویارویی و کشاکش با نیروهای مذهبی به دست فراموشی سپرده شد؟ این‌ها و نیز پرسش‌های سهمگینی که نسل‌های پس از انقلاب پیش روی ما نهادند، از جمله سؤال‌هایی‌ست که پاسخی به آنها در صفحات چشم/نداز نمی‌توان یافت، جز اشاراتی گذرا به برخی شرایط ویژه پیروزی انقلاب و نقش شخصیت خمینی در آن.

آیا هنوز از آن به قول فرنگی‌ها سر سردی که می‌توانست به تاریخ چنان که بوده و روی داده بیندیشد و بنگرد چندان دور بودیم و به دیگ جوشان انقلاب آن قدر نزدیک که به سراغ پاسخی برای این معماها نمی‌رفتیم و دانسته یا ندانسته از رویارویی شدن با آن‌ها پرهیز می‌کردیم؟

چشم/نداز زمانی از انتشار باز ماند که این پرسش‌ها پر رنگ‌تر شده بود و با صراحت بیشتری به میان کشیده می‌شد و با گسترش اینترنت و پاگرفتن رسانه‌های اجتماعی تازه و رایزنی‌ها و هم‌اندیشی همه‌گیر در فضای مجازی، هواداران پرشور، با داوری‌ها و پیش‌داوری‌های خود، از همه سو به میدان می‌آمدند. اگر چشم/نداز دوام می‌آورد شاید این گونه پرسش‌ها و درنگ‌ها پیرامون سرنوشت انقلاب به صفحات آن راه پیدا می‌کرد و می‌توانست به عهد خود در " نقد گذشته‌ها و گفته‌ها و کرده‌ها " بیشتر وفا کند.

۱- /الفبا جلد هفتمی هم دارد که به صورت مجموعه‌ای از کارهای منتشر نشده ساعدی، به همت دوستانش در

پاییز ۱۳۶۵، یک سال پس از درگذشت او، در پاریس به چاپ رسید.

۲- غلامحسین ساعدی، فرهنگ‌گشی و هنرزدایی در جمهوری اسلامی، الفبا، جلد ۱.

۳- ناصر پاکدامن، چرا چشم‌انداز؟، چ.ا.، شماره ۱.

چشم‌انداز

نظرآزمایی: آینده نیروهای چپ و ترقیخواه در ایران و جهان (و.ح. تبریزی، تقی، ع.ا. حاج سید جوادی، ت. حق شناس، حیدر، ن. خاکسار، م. راسخ، رامین، ف. سرداری، م. ر. شالکونی، م. مدنی، ب. مؤمنی، ن. مهاجر و د. نویدی). روح الله موسوی خمینی، دوران تحصیل و تعلم... (محمدتقی حاج بوشهری) - «آیا هیچ چیز مقدس نیست؟» و «در دهانه مفاک» (سلمان رشدی) - نامه به سلمان رشدی (محمود رفیع) - خوش حجابی، چند طرح (آیت قاصی رشید) - غرضی (داریوش کارگر) - گمشدگان (امین نجفی) - شعرهایی از منوچهر شیبانی، اسماعیل خوئی، رضا پراهنی و حمیدرضا رحیمی - طرحهایی از امان و شیرین. کتابهای تازه (شیدا نبوی).

چشم‌انداز

آب یا سراب؟ (بهروز امدادی اصل) - «رنال پولیتیک» در خلیج فارس (کریستوفر هیچنز) - اعلام جرم علیه دولت اتریش - حدیث آن فرزانه (امیرهوشنگ کشاورز) - در ستایش استاد (شهرام تنیری) - حاصل کلام (غلامحسین صدیقی) - در باره یک «رساله» (ناصر پاکدامن) - کلاغ (نسیم خاکسار) - پراهنی که آید از آن بوی یوسفم... (منوچهر ایرانی) - تور پهاده (پونکین) - مصدق در محکمه نظامی (اردشیر محمص) - مجلات و کاهنامه های فارسی (شیدا نبوی) - شعرهایی از اسماعیل خوئی، مجید نفیسی، م. پیوند، حسین قدیرنژاد.

بهار ۱۳۷۱

چشم‌انداز

از رنجی که می‌بریم (بهروز امدادی اصل) - نه کمتر از هیچ ایرانی دیگر (صادق شرفکنندی) - دو نامه (عباس امیرانتظام) - روح الله موسوی خمینی، تعلم در حوزه علمیه قم (محمدتقی حاج بوشهری) - نخستین کنگره کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا (علی شیرازی) - برگزاری کنگره هایدلبرگ (بهمن نیربوند) - آفرینش هنری در جامعه از هم‌گسخته (کامل ابودتب) - معنا (هوشنگ گلشیری) - یکشنبه (عباس سماکار) - شب (حسین دولت‌آبادی) - دیوار (شها شفیق) - شعرهایی از اسماعیل خوئی، حمیدرضا رحیمی، رضا فرمند و سیولیشه - کتابهای تازه (شیدا نبوی) - با یاد پرویز اوصیاء.

زمستان ۱۳۷۰

زمستان ۱۳۷۱

اصل، خودِ «چشم‌انداز» است



کاظم کردوانی

در این جا نمی‌خواهم درباره‌ی عزیزمان ناصر پاکدامن، زندگی او، فعالیت‌های سیاسی او که به‌نوعی از دوران دبیرستان شروع می‌شود و تا پس از انقلاب و زمانی در دوران مهاجرت ادامه دارد، سهم‌اش در شکل‌گیری دوباره‌ی کانون نویسندگان ایران (در آستانه‌ی انقلاب ۵۷)، نقش مؤثرش در شکل‌گیری سازمان ملی دانشگاهیان ایران (مرداد ۱۳۵۷)، جای‌گاه روشنفکری‌اش، کارنامه‌ی پُربار دانشگاهی‌اش (چه در ایران و چه در فرانسه) در مقام استاد برجسته‌ی اقتصاد و جمعیت‌شناسی، دوران ویراستاری و سرپرستی و مسئولیت در مجموعه‌ی اقتصاد و علوم اجتماعی در انتشارات فرانکلین، کارهای بسیار مهم او درباره‌ی هدایت و کسروی و ... صحبت کنم؛ چه چهارچوب دیگری می‌طلبید و فرصت دیگری. تنها به اشاره بگویم که در خانواده‌ای اهل فرهنگ و دموکرات‌منش چشم به دنیا گشود و پرورش یافت. پدر و مادر ناصر هردو همدانی‌اند (و نام کامل خانوادگی پاکدامن همدانی است). خانواده‌ی مادری از دیوانیان و مستوفیان همدان‌اند. پدر در دبستان هم کلاس میرزاده عشقی است و پس از آن دوست. عمو دوست صمیمی جهانگیر خان صوراسرافیل است. در جریان جنگ اول جهانی پدر و عمو و پدر بزرگ جزو «مهاجرین» «دولت ملی» (نخست به کرمانشاه و سپس به استانبول) هستند که به‌دنبال تجاوز ایران از سوی دولت‌های روسیه و عثمانی

و انگلستان (به‌رغم اعلام بی‌طرفی دولت ایران) تشکیل شد. در خانه مشترک‌شان پدر بزرگ مادری در آن زمان کتاب‌خانه‌ی به‌نسبت بزرگی در خانه دارد که در دوران دبیرستان فرصت و منبع گران‌سنگی است برای او در بهره‌جستن و غرق شدن در آن.

نازنین دوست ما ناصر پاکدامن در یکی از حساس‌ترین دوران‌های تاریخ معاصر ما وارد دبیرستان و سپس دانشگاه شد؛ دوران پرتلاطم سال‌های ۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد. تجربه‌ی بزرگ او، چون شاهد و نیز کنش‌گر و جست‌وجوگر حساس و صمیمی، از این دوران سرنوشت‌ساز تا پایان عمر پُربارش هم‌راه و راهنمایش بود. نخست به جریان محمد نخب‌نزدیک شد اما، بسیار زود به جریان نهضت ملی دکتر مصدق پیوست و از میان گرایش‌های گوناگون طرفدار نهضت ملی به جریان خلیل ملکی روی آورد. بذری پای‌بندی به آزادی‌خواهی و عدالت‌جویی و استقلال ایران که ناصر تا پایان عمر چونان گوهرهایی گران‌بها سخت شیفته‌شان بود، در این دوران کاشته و آبیاری شد.

ناصر پاکدامن پس از مرگ نابهنگام دوست بزرگ‌اش غلامحسین ساعدی دست به انتشار نشریه‌ای زد که به‌یک‌معنا پی‌گیری تلاش فرهنگی ساعدی نیز بود. نخستین شماره‌ی نشریه‌ی «چشم‌انداز» به‌عنوان «گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی» در آذرماه ۱۳۶۴ خورشیدی به کوشش ناصر پاکدامن و محسن یلفانی (و سپس با شهرام قنبری) منتشر شد و ۱۹ سال بعد در پاییز دیگری (سال ۱۳۸۴) پس از ۲۴ شماره، از انتشار بازمماند. در نخستین شماره‌ی چشم‌انداز هدف‌های آن از جمله چنین برشمرده است: «...انگیزه نخست نیازی بود به فراهم آوردن فضایی برای بحث و گفت‌وگو از آن‌چه بر ما گذشته است و می‌گذرد. فضایی برای آنان که در ایران‌اند و هم برای آنان که در بیرون از ایران در تلاش و کوشش و مبارزه‌اند. و از این رهگذر

ادای دینی شده باشد در راه نگهداشت و رواج فرهنگ ایران.»

اما، این نه نخستین تجربه‌ی مطبوعاتی او که در ادامه‌ی راه دراز تجربه‌های گوناگون ناصر پاکدامن است در این عرصه. به‌هنگامی که دانش‌آموز دبیرستان علمیه است، در چهارده سالگی، سال ۱۳۲۵ خورشیدی، در چهارچوب فعالیت‌های «فوق‌برنامه»ی دبیرستان (که در آن فعال است) برای نخستین بار، همان‌گونه که خود می‌گوید، زمانی که روزنامه‌ی «علمیه» را با دیگر دوستان خود منتشر می‌کند و نخستین ترجمه خود را با عنوان «تاریخ کشفیات بزرگ» (از زبان فرانسه) در آن به دست چاپ می‌دهد «با حروف چاپی و بوی چاپ‌خانه و بوی حروف سربی آشنا» می‌شود. در دانشگاه، دانشجوی دانشکده حقوق، به پیش‌نهاد امیر پیشداد (که هردو از طرفداران نهضت ملی با گرایش خلیل ملکی بودند و دوستی‌شان تا پایان عمر ادامه داشت) هم‌کار و عضو هیئت‌تحریریه‌ی «روزنامه ایران» می‌شود و نخستین مقاله‌اش در آن به مناسبت دو سالگی مرگ هدایت درباره‌ی صادق هدایت است. سرچشمه‌ی کارهای مهم او در تبعید درباره‌ی صادق هدایت را می‌توان از این‌جا پی‌گیری کرد. «روزنامه ایران» سپس به «روزنامه دانشجویان ایران» تبدیل شد و ناصر سرمقاله‌نویس آن است. در همین سال‌ها با نشریه‌ی «علم و زندگی» که خلیل ملکی منتشر می‌کرد هم‌کاری می‌کند. و تا پایان عمر هرگاه از «علم و زندگی» سخن می‌گفت، سخن‌اش شکل دیگری می‌یافت که از احترام او به ملکی و اهمیت این نشریه حکایت داشت. و بر این گمان هستم که در همه‌ی فعالیت‌های مطبوعاتی ناصر پس از آن (چه در داخل و چه در خارج) به‌یک‌معنا سایه‌ی «علم و زندگی» را (صدالبته به شکل‌های به‌روزشده) می‌توان دید. در زمانی که در فرانسه به تحصیل دوره‌ی دکترای دولتی خود مشغول است، به‌همراه دیگر دوستان خود در

جامعه سوسیالیست‌های ایران، نشریه‌ی «نامه پارسی» را منتشر می‌کنند که این نشریه به پیش‌نهاد همین بخش از بنیان‌گذاران «کنفدراسیون دانشجویان ایران» به کنفدراسیون واگذار می‌شود که تا پایان عمر «کنفدراسیون» نشریه‌ی فرهنگی آن بود. در بازگشت به ایران، سال ۱۳۴۶، به‌هنگامی که استاد دانشگاه تهران است، یک دوره سردبیری نشریه‌ی «سخن» و نیز سردبیری مجله‌ی «تحقیقات اقتصادی و دفترهای سلسله بررسی و تحقیق وابسته به دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران» را به عهده دارد.

اما، «چشم‌انداز» در عین حال که ادامه‌ی فعالیت‌های ناصر پاکدامن است در عرصه‌ی مطبوعات، از جنس دیگری است. انتشار این نشریه پس از تجربه‌ی سهمگین «انقلاب شکست‌خورده» است؛ و کوله‌باری سنگینی را به دوش می‌کشد. در نخستین شماره‌ی «چشم‌انداز» به‌روشنی گفته شده است: «چشم‌انداز به شعارهای اصلی انقلاب استقلال، و آزادی باور دارد... ایران ولایت فقیه ایران انقلاب نیست، ایران دین-سالاران است. باید پذیرفت که آن انقلاب که می-خواست ایرانی دیگر بسازد، شکست خورده است... سلاح چشم‌انداز سلاح نقد است... چشم‌انداز مجالی است در پاسخ‌هایی به این پرسش‌ها.» چشم‌انداز یکی از نشریه‌های معتبری بود که در این سال‌ها در خارج کشور منتشر شد اما، در این فرصت مجال آن نیست که در پرتو بررسی‌های ۲۴ شماره‌ی منتشرشده آشکار کنیم چه «پرسش‌ها» و چه «پاسخ‌ها»ی در آن مطرح شده است اما، مطلب‌های این شماره‌های منتشرشده هرچه باشد و نتیجه‌ی بررسی ما هرچه باشد یک موضوع آشکار است، اصل خود چشم‌اندازی است که به انتشار «چشم‌انداز» رسید با دو پیام روشن و هم‌چنان به‌روز: نخست، اهمیت نشریه‌های روشن‌فکری و اهمیت انتشار آن‌ها و دودیدگر ضرورت کندوکاو برای پاسخ دادن به پرسش‌های بزرگی که

در برابر ما سرسختانه ایستاده اند. نشریه‌ی «چشم‌انداز» هم چون بسیار دیگر نشریه‌ها چراغی برافروخت و رفت، اما مهم این چشم‌انداز است که همواره در دستور کار ما قرار دارد.

یاد بیدار ناصر پاکدامن روشن فکر برجسته و دوست صمیمی و نازنین ما همواره با ماست.

چشم‌انداز

بوف کور به روایت حزب‌الله (ناصر پاکدامن) - میراث شوم (بهروز امدادی اصل) - دانش چیست و روال علمی کدام است؟ (آرامش درستدار) - روح‌الله موسوی خمینی، معلمان و استادان (محمد تقی حاج بوشهری) - در اوترخت (نسیم خاکسار) - ظهر عاشورا (داریوش کارگر) - در یک خانواده ایرانی (محسن یلفانی) - کشف نسخه جدید بوف کور و اسرار قتل صادق هدایت (مصطفی رضی اصطهباناتی) - شعرهایی از اسماعیل خوئی، کمال رفعت صفایی، حمید رضا رحیمی، رضا فرمند - کتابهای تازه (شیدا نبوی).

پانزدهم ۱۳۷۲

چشم‌انداز

در این غبار و آشوب (بهروز امدادی اصل) - رمان، فضای تفاهم و همدردی (غزاله علیزاده) - «فول‌مون» (ناصر پاکدامن) - خطابه در کنکره جهانی انجمن بین‌المللی قلم (واتسلار هاول) - برای منوچهر کریم‌زاده (تسلیمه نسرین) - «متن ۱۴۴» نویسنده - ۲۷ طرح در همبستگی با منوچهر کریم‌زاده - حکومت اسلامی؛ ضرورت یا تضاد؟ (محسن یلفانی) - کشتار در تابستان ۶۷ (م. رها، ف. آزاد، نیما پرورش) - بنای یادبود (نسیم خاکسار) - سنگ صبور (داریوش کارگر) - آینده هولناک است (مهندس مهدی بازرگان) - شعرهایی از رضا براهنی، اسماعیل خوئی، سعید یوسف - کتابهای تازه (شیدا نبوی).

چشم‌انداز

تشکیل کانون نویسندگان ایران؟ (محسن یلفانی) - شوراها و ترم کنترل کارگری (سعید رهنما) - معلم و مراد روح‌الله موسوی خمینی (محمد تقی حاج بوشهری) - حقوق زن و بن بست‌های فرهنگی - اجتماعی جمهوری اسلامی (هایده منشی) - سنگ شدگان زندان زنان (م. رها) - باو سام (بزرگ علوی) - هفتمین اندوه (آندروگری) - از میهن آنچه در چمدان دارم (اسماعیل خوئی) - شرح حال (صادق هدایت) - شش قضیه از و غ و ساهاب (صادق هدایت/ سعید فرزاد) همراه با شش طرح (اردشیر محمص) - و غ و ساهاب دوشست سال بعد (ناصر پاکدامن) - بوف کور پر پرده سینما (واتسلو رویتس) - استفتاء از محضر علما (حسین اعلم‌العلما) - دکتر مهدی آذر (ا. ه. کشاورز صدر).

بهار ۱۳۷۳

زمنستان ۱۳۷۳

"مسیو پاک"، چشم‌انداز و من**باقر مرتضوی**

انتشار نشریه چشم‌انداز و رابطه آن با چاپخانه من در آلمان به سال ۱۳۶۵ بازمی‌گردد. "مسیو پاک" نامی است که همه کارکنان چاپخانه آقای دکتر ناصر پاکدامن رابه آن خطاب می‌کردند.

مسیو پاک از پاریس می‌آمد، شیک‌پوش و بی‌آلایش، زمستانها با شال‌گردنی سرخ، مرتب و تمیز و با برخوردی صمیمانه و خنده‌ای بر لب وارد چاپخانه می‌شد. به خاطر همین خصوصیات از سوی همه کارکنان چاپخانه، چه ایرانی و چه آلمانی، "مسیوپاک" صدایش می‌کردیم. و همه دوستش داشتیم.

پیشینه آشنائی من با مسیو پاک به اردیبهشت سال ۱۳۵۷ یعنی چند ماه مانده به انقلاب ۱۳۵۷ در ایران برمی‌گردد. ما؛ عده‌ای از اعضای کنفدراسیون دانشجویان قبل از انقلاب به ایران رفته بودیم تا مثلاً به راه انقلاب، در خدمت آن باشیم. روزی در تهران بودم که به پیشنهاد رفیق زنده‌یادم هوشنگ امیرپور به دیدن آقای پاکدامن رفتم. هوشنگ به من گفته بود که آقای پاکدامن از اعضای نخستین کنفدراسیون است و اکنون سالهاست در ایران، در دانشگاه تهران اقتصاد تدریس می‌کند. خوب است بدانند که ما اعضای

کنفدراسیون نیز به ایران آمده‌ایم و می‌خواهیم در کنار مردم برای آزادی و دموکراسی مبارزه کنیم. هوشنگ می‌گفت؛ پاکدامن در زمان دانشجویی انسان مبارزی بود، انسانی که همچنان مبارز مانده است. خوب است به دیدن او بروی و خودت را معرفی کنی و بگویی هدف از این دیدار فقط آشنایی است. مطمئن باش از این کار خوشحال خواهد شد. شاید هم به راه آینده، در مبارزه به ما کمک کند.

آدرس خانه‌شان را پیدا کردم و بیدرنگ به دیدارش رفتم. او را پیش‌تر نمی‌شناختم و ندیده بودم. زنگ در خانه‌شان را که زدم، زنده‌یاد دکتر هما ناطق و مسیو پاک در را به روی من باز کردند. من تا آن زمان نمی‌دانستم که هما از هم‌ولایتی‌های من است. در اولین کلام که سلام و علیک بود، هما دریافت که من ترکم. با جان و دل با من به ترکی حال و احوالپرسی کرد. خانه‌شان ولوله بود. عده زیادی جمع شده بودند، انگار جلسه‌ای است. بعدها فهمیدم جلسه کانون نویسندگان ایران بود. این دو انسان پاکدل مرا با صمیمیت تمام و با کمال فروتنی به جمع خویش پذیرفتند. در گوشه‌ای نشستم و بعد از حال و احوالپرسی، خوشحال بودم از این که کسانی که زمانی در جنبش دانشجویی در خارج از ایران فعال بودند، حال همدیگر را در تهران، پایتخت کشور استبدادزده‌مان ایران می‌دیدیم. ما سالها بدون این که همدیگر را دیده باشیم در یک راستای سیاسی همراه و همسو با هم به پیش رفته بودیم. چه صفایی داشت برای من این روز و این دیدار.

من که سالها در فعالیتهای کنفدراسیون از فشار ساواک بر اپوزیسیون و اعمال شکنجه بر زندانیان سیاسی و مبارزین شنیده و گفته بودم، حال در اینجا و در این دیدار با خیال راحت و به یمن مبارزات مردم، با این جمع، در تهران نشسته بودم و با خوشحالی از هر دری سخن می‌گفتم. و این برایم غیرقابل باور بود. بسیاری

از افراد این جمع آزار و اذیت رژیم استبدادی را به جان متحمل شده بودند.

بعد از این ملاقات من به تبریز رفتم و دیگر دیدار مجدد با ناصر پاکدامن برای من میسر نشد. زمان اما به کام ما خوش پیش نرفت. چند سالی از انقلاب نگذشته بود که گریز از ایران آغاز شد. من دوباره به آلمان بازگشتم. روز از نو و روزی از نو.

در سال ۱۹۸۴ تصمیم به انتشار یک سری از کتابهای مورد علاقه‌ام گرفتم. به دنبال این فکر به این نتیجه رسیدم که یک چاپخانه کوچک با امکاناتی اندک راه بیندازم. دل به دریا زدم و این کار را آغاز کردم. چاپخانه‌ای راه انداختم کاملاً ابتدایی. هدف این بود که همان کتابهای مورد علاقه خودم را باز چاپ کنم. کتابهای زیادی را به تنهایی چاپ و پخش کردم، از آن جمله؛ "قلعه حیوانات"، "تاریخ سه انترناسیونال"، "بحران جنبش کمونیستی از کمینترن تا کمینفورم" در دو جلد، "منتخب آثار لنین" و... که همه اینها را به نام "انتشارات سوسیالیسم و آزادی" منتشر می‌کردم. در همین زمان بود که مسیو پاک از پاریس با من تماس گرفت و گفت تصمیم دارند نشریه‌ای را در خارج از کشور منتشر نمایند و پرسید که آیا من امکان چاپ آن را می‌توانم بر عهده بگیرم؟ جواب من معلوم بود، و خوشحال بودم که در این کار بزرگ دستی بر آتش دارم.

از سال ۱۳۶۵ که همزمان با انتشار اولین شماره این نشریه بود کارم را با انتشارات چشم‌انداز شروع کردم. این کار بی هیچ مشکل و وقفه‌ای ۱۹ سال دوام داشت. در طی این سالها همزمان با رشد و گسترش نشریه چشم‌انداز، چاپخانه ما هم از کوچک به بزرگ، از یک چاپخانه پیش پا افتاده در یک زیرزمین به یک چاپخانه مدرن و پیشرفته تبدیل شد. وقتی برای نوشتن این مطلب به اولین و آخرین شماره‌های این نشریه نگاهی انداختم، خودم هم باورم نشد که تفاوت کیفی بزرگی

از نظر کیفیت چاپ، بین شماره‌های آن وجود ندارد. نخستین شماره آن در تابستان ۱۳۶۵ کم و بیش همان کیفیتی را دارد که آخرین شماره آن، شماره ۲۴، در تاریخ پاییز ۱۳۸۴.

خاطره‌ای از چاپ اولین شماره چشم‌انداز:

وقتی قرار شد اولین شماره چشم‌انداز را برای چاپ در اختیار ما بگذارند، برایم شاید یکی از مشکل‌ترین کارهای چاپی بود. اول این که ما تا آن موقع کتابی در این حجم و تعداد (تیراژ هزار عدد بود) چاپ نکرده بودیم، دوم اما کار با ناصر پاکدامن بود که من مقداری از خُلق و خُویس شنیده بودم و می‌دانستم انسان دقیق و حساسی است و این برایم کار آسانی نبود. با ترس و لرز کار را شروع کردم و با دقت کامل به انجامش رساندم. یادم می‌آید که کار صفحه‌بندی، چاپ و صحافی آن را نیز خودم انجام دادم. جالب‌ترین بخش در چاپ اولین شماره از نشریه چشم‌انداز این بود که وقتی آماده شد، آقای پاکدامن به اتفاق آقای یلفانی برای بردن کتابها از پاریس به کلن آمدند. من محسن را ندیده بودم ولی او را به نام می‌شناختم. می‌دانستم که نمایشنامه‌نویس و کارگردان تئاتر است و در این راستا سالها در دوران شاه زندانی سیاسی بوده است. در کنفدراسیون؛ آن سالها که برای آزادی زندانیان سیاسی مبارزه می‌کردیم، نام محسن نیز در میان زندانیانی که آزادیشان را می‌خواستیم، یکی از معروف‌ترین‌ها بود. حال هر سه نفر ما در خارج از کشور بودیم: استاد دانشگاه، نمایشنامه‌نویس و زندانی سیاسی، و من به عنوان یکی از اعضای کنفدراسیون، در زیرزمین یک چاپخانه به وسعت سی متر مربع نشسته‌ایم و داریم شماره‌های "چشم‌انداز" را در بسته‌های پستی می‌گذاریم تا به پستخانه برسانیم. چون هزینه پست در آلمان ارزانتر از فرانسه بود، به همین علت بیش از ۷۰۰

عدد از ۱۰۰۰ نسخه چشم‌انداز را باید از آلمان پست می‌کردند.

هر وقت به آن لحظات می‌اندیشم به خود می‌گویم؛ روزگار روشنفکران در جوامع عقب‌افتاده چه دردناک ورق می‌خورد. این همه تلاش، فداکاری، زندان و شکنجه و بالاخره سرنگونی حکومت نکبت شاهنشاهی و در پایان؛ یک رژیم آخوندی، بدتر از رژیم سلطنتی. این درد در واقع درد بزرگ کلیه کشورهای استبدادزده است که نویسنده و روشنفکر، کارگر و بقال و کتاب-فروش و راننده هیچکدام در جایگاه خود نمی‌توانند بایستند و کار کنند.

چشم‌انداز در طول این ۱۹ سال همکاری با چاپخانه من علاوه بر نشریه چشم‌انداز، کتابهای زیادی را نیز نشر و پخش کرده که برخی از آنها عبارتند از:

- قوی‌تر از شب (نمایشنامه)، محسن یلفانی ۱۳۶۹
- سفر تاجیکستان، نسیم خاکسار ۱۳۷۲
- نامه‌هایی از تهران، بهروز امدادی اصل ۱۳۷۵
- بادناها و شلاقها، نسیم خاکسار ۱۳۷۵
- مهمان چند روزه، (نمایشنامه) محسن یلفانی ۱۳۷۸
- صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهید نورائی ۱۳۷۹
- وغ وغ ساهاب، صادق هدایت و مسعود فرزاد ۱۳۸۱
- فراز مسند خورشید، نسیم خاکسار ۱۳۸۵
- نظام حکومتی جمهوری اسلامی ایران- دین، قانون و مطلقیت قدرت، اصغر شیرازی ۱۳۸۷
- کاروان سفیران خدیو مصر، غلامحسین ساعدی
- سانتیاگو، یک روز اکتبر، کارمن کاستیلو، ترجمه شیدا نبوی ۱۳۹۴.

بر مجموعه این کتابها و همچنین نشریه چشم‌انداز سلیقه و دقت دکتر ناصر پاکدامن، همان مسیو پاک ما کاملاً مشهود است. سماجت و علاقه بیش از حد مسیو پاک بود که این آثار که تعدادشان هم کم نبودند بطور

مرتب در تیراژ هزار نسخه انتشار یافتند و به دست خوانندگان خود رسیدند. به گواه همین آثار در سطر سطر آنها اثر انگشتان و فکر و سلیقه مسیو پاک دیده می‌شود. ناصر از معدود افرادی است که در کارش بسیار جدی و بی‌همتا است. به یاد ندارم یکبار هم که شده، بر عکس بسیاری از مشتریها، دستمزد کار را دیر پرداخت کند. می‌گفت مگر برای خرید نان نباید پول نقد بدهیم، چرا پول چاپخانه را سر وقتش ندهیم.

این را نیز به عنوان کسی که سالها با چاپ سر و کار داشت، باید بگویم که چشم‌انداز از نادر نشریاتی بود که هیچگاه با صفحه‌آرایی آن مشکل نداشتم. این را البته چشم‌انداز مدیون دقت و حساسیتهای خانم شیدا نبوی بود که با وسواس کار تایپ و صفحه‌آرایی آن را بر عهده داشت.

این را نیز باید اضافه کنم که؛ مسیو پاک در تمام زمینه‌های کاری وسواس و دقتی ناب داشت. در رابطه با من و چاپخانه برای نمونه بگویم: وقتی یک کار را به چاپخانه تحویل می‌داد، نه یک بار بلکه بارها درباره همه چیز آن، از رنگ جلد، نوع کاغذ، تنظیم و دقت در صفحه‌بندی (که احیاناً تکان خوردگی در کار چاپ اتفاق نیفتد) و برش و اندازه کتاب توضیح می‌داد. گاه به نظر می‌رسید که انسانی است مشکل که در کارها دخالت می‌کند، ولی در واقع اصلاً چنین نبود. او در تمام کارها حتا گاه در بدیهی‌ترین مسائل همین شیوه را به کار می‌گرفت. به یاد دارم روزی را که در پاریس مهمانی‌ش بودیم، جاهای دیدنی شهر پاریس را با چنان دقت و اطلاعاتی به ما نشان می‌داد و در مورد هر گوشه شهر چنان صحبت می‌کرد که فکر نکنم از هیچ راهنمای جهانگردی شهر پاریس می‌شنیدی.

این نوع وسواس و دقت ویژه مسیو پاک است. شک ندارم که در کار تدریس نیز چنین بوده است و دانشجویانش به حتم از این ویژگی او لذت برده‌اند. مسیو پاک برای من یک انسان به معنای واقعی کلمه

چشم‌انداز

کوسه و میرنوروزی (میشل اپی‌نت) - الفالوذج، در بیان استحباب یوم‌التهروز (ناصر پاکدامن) - سید احمد کسروی (یحیی آزین‌پور) - قتل کسروی، چند سند - جمهوری اسلامی و خصوصی‌سازی صنایع دولتی (محمد ارونقی) - در برابر یک آزمون تاریخی (محسن یلفانی) - امتناع تفکر در فرهنگ دینی (آرامش دوستدار) - در ستایش جزئیات (بهرروز امدادی اصل) - در باره تاریخ بیست ساله کنفدراسیون (افشین متین) - کتابهای تازه (شیدا نبوی).

است. این را به تجربه طی این چند سالی که با او از نزدیک رابطه داشته‌ام، دریافته‌ام. اگرچه چشم‌انداز از ادامه انتشار بازماند ولی دوستی ما پا بر جا ماند. من به این دوستی افتخار کرده و می‌کنم.

سخن آخر این که هنوز به پایان همکاری خود نرسیده‌ایم. مسیو پاک حدود ده سال پیش طرح‌هایی از زنده-یاد اردشیر محمص را در اختیار من گذاشتند تا طرح و ایده‌ای برای چاپ آنها آماده کنم. این کار صورت گرفت ولی متأسفانه به علت مشکلات متعدد و از آن جمله؛ اکنون مشکل کرونا، این طرح به پایان خویش نرسیده است. امیدواریم هر چه زودتر به این کار با ارزش هم نقطه پایانی بگذاریم.

کلن - ۱۴ فوریه ۲۰۲۲

بهار ۱۳۷۵ ۱۶

چشم‌انداز

نوسازی نادانی برای نادانی نوحوا (آرامش دوستدار) - بازی انتخابات (محمد ارونقی) - ایران، درخت و خنجر و خلخال (بهرروز امدادی اصل) - قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و واقعیت حکومت (علی شیرازی) - گلدان (زهرالنگرودی) - نتیجه‌گیری (بهرام حیدری) - شعرهایی از سیمین بهبهانی، اسماعیل خویی - وارثان شهزاد یا هزار و یک شب (داریوش کارگر) - «چشم‌انداز» سالهای تبعید - کتابهای تازه (شیدا نبوی).

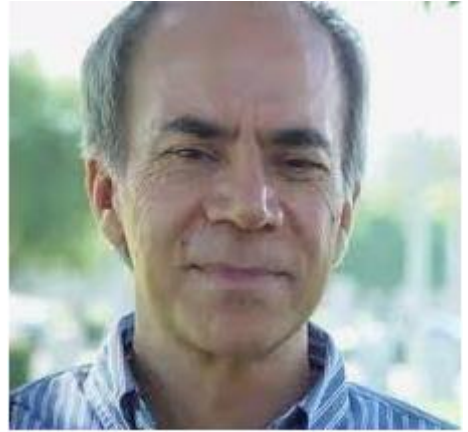
چشم‌انداز

جمهوری اسلامی در بزنگاه بحران اقتصادی (سهراب بهداد) - سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات (صادق جلال‌الظلم) - سینمای ایران در گفتگوی بهرام بیضایی با شاهرخ گلستان - بدرقه بازرگان (بهرروز امدادی اصل) - دادگاه میکوتوس (پرویز دستمالچی) - گفتگو با هانس اریک (نسرین بصیری) - تصویر پاسدار (اسماعیل خویی) - به یاد و به احترام غلامحسین ساعدی (محسن یلفانی) - با ساعدی و بی‌او (داریوش آشوری) - غلامحسین ساعدی؛ سالشمار زندگی (الف. کنجوی)، کتابشناسی (مهستی شاهرخی) - همراه با نوشته‌هایی از غلامحسین ساعدی؛ پنج نامه، لیخند غربت، اندیشه در زنجیر، واکن سواه.

پائیز ۱۳۷۴ ۱۵

زمستان ۱۳۷۵ ۱۷

چشم انداز از چشم من



مجید نفیسی

ماهه فرستاد و سه ماه پس از آن هم ما به آمریکا پناهنده شدیم و من نتوانستم با ساعدی حرف بزنم. در آن زمان ساعدی مجله *الفبا* را که سابقاً برای مدت کوتاهی در ایران درمی آورد احیاء کرده و در آن با چاپ مقالاتی چون "دگردیسی و رهایی آواره‌ها" به قلم خودش یا داستانهای مانند "باران می بارد" اثر حسن حسام، به بازتاب زندگی در تبعید و زندان می پرداخت. من از لس آنجلس برایش شعری را که در تهران در دیمه هزار و سیصد و شصت زیر نام "عزت تیرباران شد" سروده بودم فرستادم، ولی ساعدی نوامبر ۱۹۸۵ در پاریس درگذشت و *الفبا* دیگر درنیامد.

در آن زمان نویسندگان ایرانی در تبعید، در پاریس، چند مجله و زین منتشر می کردند، از جمله *جنگ دبیره* که زیر نظر زنده یاد هما ناطق چند شماره از آن درآمد و دیگری *چشم/نداز* که به کوشش ناصر پاکدامن و محسن یلفانی نزدیک به دو دهه منتشر می شد. هما ناطق را از نزدیک می شناختم زیرا در هزار و سیصد و پنجاه و دو در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران استاد تاریخ بود و من با او دو درس در تاریخ قاجاریه داشتم. بعلاوه با نوشته هایش در *آرش* به مسئولیت اسلام کاظمیه آشنا بودم. با کارهای همسرش، ناصر پاکدامن در مجله *سخن* و جهان نو هم آشنائی داشتم. همچنان برخی از دوستان دانشجوییم که در دانشکده اقتصاد با پاکدامن کلاس داشتند سخنان او را درباره نفت و اصلاحات ارضی سر کلاس یادداشت کرده بصورت جزوه ای درآورده، مخفیانه دست به دست می گرداندند و از آن برای ردّ تز "نیمه مستعمره، نیمه فئودال" سازمان انقلابی و تأیید تز "سرمایه داری

پس از گریز از وطن و اقامتی شش ماهه در ترکیه، سرانجام در نوامبر ۱۹۸۳ به پاریس رسیدم و چند روز بعد به زنده یاد غلامحسین ساعدی زنگ زدم. او سه ماه پیش از این تاریخ به فرودگاه پاریس آمده بود تا من را که از ایران می شناخت و پنج نفر همراهی که می خواستیم از شهر کوچکی نزدیک استانبول به پاریس پرواز کرده در فرودگاه تقاضای پناهندگی کنیم، کمک کند. اما قاچاقچی پاکستانی که برنامه این سفر را برای ما چیده بود پول کافی به پلیس فرودگاه نداده و مأموران ترکیه هم فقط گذاشتند که چهار نفر از میان ما سوار هواپیما شوند و من و عصمت را برگرداندند. ساعدی در فرودگاه پاریس از بچه ها سراغ مرا گرفته و آنها داستان بدببیری ما را برایش گفته بودند.

صدائی که دیرتر فهمیدم از آن ناصر پاکدامن است از پشت تلفن به من گفت که ساعدی به چاپخانه رفته و باید دوباره زنگ بزنم. اما چند روز بعد اداره پناهندگی من و عصمت را به قلعه ای قدیمی در دهکده "شانته" - نیمه راه پاریس به لیون - برای اقامتی پنج

وابسته" چریکهای فدائی به عنوان ساخت اقتصادی- اجتماعی حاکم بر ایران سود می‌بردند.

در دههٔ پیش از انقلاب، ناصر پاکدامن و هما ناطق میان روشنفکران ایرانی مظهر اندیشهٔ انتقادی و مستقل بشمار می‌آمدند.

نخستین شمارهٔ چشم‌نداز در تابستان ۱۹۸۶ منتشر شد و حاوی مطالب جالب توجهی از داخل ایران، مانند سلسله مقالاتی دربارهٔ زندگی خمینی به قلم نویسنده‌ای با نام مستعار محمد تقی حاج بوشهری و آثاری ماندگار چون شعر "بازگشت به بورجیو- ورتزی" اسماعیل خوبی از نویسندگان در تبعید بود.

در سال ۱۹۸۷، وقتی همسر دوم عصمت آستن پسرمان آزاد بود و ما فرصت آن را داشتیم که ادبیات کلاسیک فارسی را با هم بخوانیم کتاب در جستجوی شادی: در نقد فرهنگ مرگ پرستی و مرد سالاری در ایران را نوشتیم. فصل "حافظ و طبل خوشباشی" این کتاب را برای هما ناطق فرستادم که در جنگ دبیره چاپ شد و فصل "مجتهد و جنسیت" آن را برای ناصر پاکدامن که نیاز به اصلاحاتی داشت و در چشم‌نداز چاپ نشد! اما چون شعر بلند "زاینده رود" را برای پاکدامن فرستادم از آن استقبال کرد و در چشم‌نداز شماره ۶ در تابستان ۱۹۸۹ به چاپ رسانید منتها اشتباهاً با نام زنده یاد محمود نفیسی! خوشبختانه او در شمارهٔ هفتم این اشتباه را تصحیح کرد. این شعر را با اصلاحاتی که بعداً در آن داده‌ام در آخر این نوشته بازچاپ می‌کنم.

ناصر پاکدامن پس از چاپ شعرم چند جلد از مجلهٔ چشم‌نداز را برایم فرستاد تا در لس آنجلس به فروش برسانم و این کار را تا انتشار آخرین شمارهٔ مجله

ادامه داد. من بخشی از نسخه‌های چشم‌نداز را به شرکت کتاب در "وست وود" می‌دادم و برخی را خودم در "نشستهای شنبه" که در سالهای ۱۹۸۹ تا ۲۰۱۲ هرماه در لس آنجلس برگزار می‌شد می‌فروختم.

چشم‌نداز نه تنها موجب شناخت نویسندگان ایرانی در تبعید از کارهای یکدیگر شد بلکه به شناخت نویسندگان داخل از آثار نویسندگان ایرانی در تبعید نیز کمک کرد. برای نمونه وقتی در سال ۱۹۹۸ کتاب سرگذشت یک عشق: دوازده شعر را چاپ کرده و نسخه‌ای از آن را از طریق زنده یاد هوشنگ گلشیری برای زنده یاد سیمین بهبهانی در تهران فرستادم، او در تاریخ اول اوت ۱۹۹۹ نامهٔ گرمی در پاسخ نوشت که آن را در چاپ آنلاین "سرگذشت یک عشق" بصورت دیباچه‌ای بر پیشانی کتاب گذاشته‌ام. سیمین در آنجا می‌گوید که برای اولین بار شعر بلند "نفرین" را که یکی از شعرهای مجموعهٔ "سرگذشت یک عشق" است در چشم‌نداز خوانده و به دنبال نشان نویسندهٔ آن می‌گشته است*.

چند سال بعد ناصر را در سفری که برای دیدار دخترش روشنگر، به آمریکا کرده بود، دیدم و او شبی را با من در خانه‌ام به روز آورد. صبح روز بعد او و من همراه با مجید روشنگر سردبیر مجلهٔ بررسی کتاب قدم زنان به خانهٔ روزنامه‌نگار برجسته زنده یاد محمود عنایت رفتیم که در نزدیکی من در سانتامونیکا زندگی می‌کرد و مجلهٔ کم حجم اما پر مغزی را به یاد مجله "نگین" مشهورش در ایران، درمی‌آورد.

چشم‌نداز در مدت ۱۹ سال حیاتش بین تابستان ۱۹۸۶ تا پائیز ۲۰۰۵ بیش از ۲۴ شماره در نیامد، با این وجود یکی از مجلات معتبر کاغذی بود که پیش

از ظهور نشریات و تارنماهای اینترنتی، در کنار مجلات چاپی دیگر چون *القبلا*، *جنگ دبیره*، *کتاب جمعه*، و *آرش* (در فرانسه)، *دفترهای کانون*، و *کبود* (در آلمان)، *اندیشه آزاد*، *مکتب*، و *باران* (در سوئد)، *پویشگران* (در انگلیس)، *شهروند* (در کانادا)، *بررسی کتاب*، *دفترهای شنبه*، *سیمرغ*، *ره آورد*، *پر*، *فروغ*، *امید*، *اندیشه*، و *نگین*، (در آمریکا) به پیوستگی و تداوم کار نویسندگان ایرانی در تبعید کمک کرد.

۱۲ نوامبر ۲۰۲۰

زاینده رود

برای نفیسه

انگشت بزَن! انگشت بزَن!
 هر آنچه خورده‌ای پس خواهی داد:
 تلخها، ترشها و شورها
 پسابه‌های رود، لجن و لای
 دروغها و سرنیزه‌ها
 آه چه می‌گویم من
 ایستاده در غرّفه تاریک پل
 پشت به دیواره سنگی
 گاه بیدار و گاه خواب
 تا چشم کار می‌کند
 آب است، آب
 بر فابۀ قله‌های بلند
 های و هوی بزها
 مشکهای پر باد
 کلِ کلِ زنِها
 و نقاره توشمال

ضرب چوبدستیها و رقص چوخا
 برفی که از پستان زردکوه دوشیده می‌شود
 از نیای مادری
 از قبیلۀ پدری
 از قوم باستانی
 از غمها و شادیهای مشترک
 از چرخیدن بر کوهها
 و درآمیختن با دره‌ها
 از غم غربت لُر بچه‌ای وامانده از کاروان
 از تیردردی که پستان زائو را
 به شیر می‌نشانند
 تا دشتهای تشنه
 تا بوی خوش شالی
 تا بوی گس بید
 تا بوی جوانۀ چنار
 تا تبریزیها
 تا کبوده‌ها
 تا درختان گونجانی
 سیبریها و سیبها
 تا لاله سرنگون فریدن
 تا بادام شیرین سامان
 تا شالی سبز لنجان
 تا نگین سرخ آتشگاه
 تا چشم باز ماریین
 با کارگر لُر
 با میراب ریز
 با بوجار کله
 با باغدار سده
 با چوبدار دنبه

سوار بر بسته الوار	در چشمه سار بی مرگی
ترا دق الباب می کنم	و تو را تکرار کنم
ای شهر کهن!	تا کوهپایه های سبز
تا در رگهای تو به گردش درآیم	تا دشتهای روشن
تا جوزدان، تا نیاسرم	تا کارون همزاد
تا سرلت، تا رکنی، تا تلواسگان	تا خلیج باز
تا زنگ دوچرخه، تا بوق کارخانه	تا اقیانوس گرم
تا تاق تاق مس	تا هوای آزاد
تا عطر زعفران	نه به ریگزار
تا بوی گلاب	نه به مرداب
تا میدان نقش جهان	نه به ...
تا چوبه های دار	انگشت بزن! انگشت بزن!
تا چشمهای ملتهب	هرآنچه خورده ای پس خواهی داد:
تا تنهای آویزان	تلخها، ترشها و شورها
تا کوجه های تنگ	پسابه های رود، لجن و لای
تا دیوارهای بلند	دروغها و سرنیزه ها
تا درهای بسته	آه چه می گویم من
تا چادر، تا زندان	آیا با این بطری خالی
تا تابوت، تا پولاد	به مرداب گاوخونی خواهم ریخت!
تا رخوت	یا از غرفه تاریک این پل
تا رسوب آب	به بیشه های ماربین
تا خمیازه رود	به شالیزارهای لنجان
در دشت دشتی	به باغهای سامان
در ریگزار ورزنه	به دشتهای داران
در باتلاق گاوخونی.	به کوه رنگ
چرا تو را زنده رود نامیدند؟	به زردکوه
مگر به مرداب نمی ریزی؟	باز خواهم گشت
بگذار تو را از نو بزایم	تا به دریاهاى آزاد بپیوندم؟
در قلعه های کودکی	

من و چشم‌انداز

شیدا نبوی

همه چیز با یک قرار با ناصر پاکدامن شروع شد. به درختی جلوی خروجی ایستگاه مترو تکیه داده بود و روزنامه می‌خواند که من درست سر ساعت به آنجا رسیدم. به دفتر کارش در دانشگاه ژوسیو (پاریس) رفتیم. باید کمی منتظر محسن یلفانی می‌ماندیم. پرسیدم نشریه‌ای که می‌خواهید دربیابورید چیست... چند وقت یکبار است. نگاهی کرد و گفت برای شما هر روزه باشد بهتر. محسن یلفانی هم رسید و و وارد گفتگو شدیم. دوستی که معرف من بود گفته بود آنها برای انتشار یک نشریه دنبال کسی می‌گردند که ماشین-نویسی بداند.

داستان این که چرا من به عنوان تایپیست معرفی می‌شدم جالبست. اولین بار، در یک تظاهرات و راهپیمایی ضد رژیم جمهوری اسلامی، دوستی گفت که فلانی - یکی از نویسندگان و روشنفکران معروف - می‌خواهد کتابی دربیابورد و کسی را می‌جوید که آنرا برایش ماشین کند. این کار را می‌کنی؟ دستمزدش هم هر چه تو بگویی قبول است. گفتم رویش فکر می‌کنم.

ما پناهندگانی بودیم تازه از راه رسیده، و همگی در فکر این که کار و شغلی بیابیم که گذران زندگی‌مان را تأمین کند. ما به حکم اجبار از همه چیزمان؛ از وطن و خانه و خانواده و کار و پیشه گرفته تا خاطرات تمام سالهای زندگی، گذشته بودیم و حالا در سرزمینی غریب باید زندگی را ادامه می‌دادیم، باید کار و درآمدی می‌داشتیم. همه، مدام مشغول کنکاش و جستجو در این باره بودیم. کسانی با من از اشتغال به خیاطی و سلمانی و هنرهای دستی - با توجه به وارد بودنم به این کارها - حرف زده بودند و توصیه‌هایی کرده بودند. اما من برای آن کارها آمادگی ذهنی و فکری نداشتم.

من روزنامه‌نگار بودم و روزنامه‌نگاری خوانده بودم و با توجه به سابقه کار و تحصیلاتم، به هیچ روی دلم نمی‌خواست از بوی کاغذ و کتاب و چاپ و قلم و مداد دور بشوم. برای پیدا کردن کاری در دنیای مطبوعات در کشور جدید تلاش کمی هم کرده بودم. ما، می‌بایست بعد از تمام شدن امور مربوط به پناهندگی، در اداره کاربایی ثبت نام می‌کردیم تا رسماً به عنوان شخص جوایای کار شناخته شویم. یکبار که برای امضای ماهانه به اداره کاربایی مراجعه کرده بودم، با تته‌پته و زبان الکن فرانسوی و چند جمله‌ای که با گذراندن واحد زبان فرانسوی در دانشکده یاد گرفته بودم، طالب کار در روزنامه‌ها شدم. خانم کارمند، نگاهی به من کرد و با تمسخر گفت "ما خودمان دوازده هزار روزنامه‌نگار بیکار داریم، برو زبان یاد بگیر و دنبال یک کار دیگر بگرد". و این یعنی که دیوار سختی جلویم است.

البته ناگفته نماند که یکبار هم بالاخره از راه خیاطی کاسبی کردم به این شکل که خانمی فرانسوی که چند روزی می‌شد در همسایگی من منزل کرده بود وقتی ضمن صحبت فهمید خیاطی می‌دانم گفت چه خوب، من فرداشب باید به یک شب‌نشینی بروم و شلواری دارم که اگر برایم کوتاهش کنی خیلی خوبست، مزدش را هم می‌دهم، و بدون این که منتظر جواب من بماند شلوار حریر گلدار قرمز را آورد و نشان داد. من آنرا برایش درست کردم - البته با دست، همانطور که در آن دوران همه لباسهای خودم را می‌دوختم، چون چرخ خیاطی که نداشتم - و او در ازای آن یک بلیت برای کنسرت گیتار در یک کلیسا به من داد.

به هر حال، در دیدار بعدی با دوستی که در مورد تایپ کتاب صحبت کرده بود گفتم من حاضرم کتاب آن دوست نویسنده را تایپ کنم ولی نمی‌توانم از او پولی بگیرم. پرسید چرا؟ گفتم او هم مثل من پناهنده سیاسی است و من چطور می‌توانم از کسی که در شرایطی مثل خودم زندگی می‌کند، پول بگیرم. این

ویراستار رویشان کار می‌کنم، ذکر کنم و من رضایت نمی‌دادم. کم‌کم، امان، دوست گرافیستی که کارهای طراحی و اساس صفحه‌بندی مجله را به عهده داشت، و طرح بسیار زیبا و شکیل چشم‌انداز روی جلد نیز محصول هنر اوست، کار صفحه‌بندی و شرکت در جلسات را، به دلیل گرفتاریهای زیاد شخصی، کم کرد ولی طراحیها را انجام می‌داد و اساس کار را همچنان با نهایت صمیمیت زیر نظر داشت. بنابراین کار صفحه‌بندی و ترتیب امور مربوطه نیز به وظایف من افزوده شد.

چشم‌انداز خیلی سریع جای خود را بین خوانندگان باز کرد. کمی بعد دوستان گفتند آیا می‌توانم کارهای مربوط به مشترکان و توزیع، رفتن به صندوق پستی و رسیدگی به نامه‌ها را به عهده بگیرم؟ و من که کار با چشم‌انداز برایم بسیار خوشایند و ارضاکنده بود، البته که پاسخ مثبت دادم.

با گسترش کار مجله و شناخته شدن آن، کتابها و مجله‌های زیادی به ما می‌رسید. تصمیم گرفتیم صفحاتی را به معرفی کتابهای چاپ خارج از کشور اختصاص بدهیم. از شماره چهارم مجله، ستون کتابهای تازه باز شد و از دومین بار درج آن، من انجام آنرا به عهده گرفتم. شش صفحه مجله به این ستون اختصاص داده شد که صفحات معرفی کتاب، با توجه به حجم زیاد کتابهایی که در همه زمینه‌ها توسط ایرانیان خارج از کشور نوشته می‌شد و نشان از فعالیت و تلاش و فضای زنده و پویای جان به دربرندگان از جمهوری اسلامی داشت، بسیار مهم و مؤثر بود. باید کتابها را می‌خواندم و خلاصه کوتاهی در معرفی آن می‌نوشتم. خواندن آنهمه کتاب در یک زمان مشخص، کاری بود مداوم و نیازمند زمان زیاد، ولی لذتبخش و روحبخش. کار آماده‌سازی و انتشار جنگی با کیفیت چشم‌انداز، آنهم در خارج از کشور و برای مثلاً منی که ناگهان چشم در محیطی تازه و ناآشنا گشوده بودم، و در

موضوع بین دو سه دوست دیگر هم مطرح شد. آنها حرف مرا قبول نداشتند، با این استدلال که تو هر کاری بکنی بالاخره باید مزد و حقوقی داشته باشی. یکی از این دوستان مغازه فتوکپی باز کرده بود و دیگری راننده تاکسی شده بود. گفتند با این حساب ما هم نباید از مراجعانی که می‌شناسیم و پناهنده هستند پولی بگیریم. کسی که انجام کاری را در ازای دستمزدی می‌طلبد قطعاً فکرش را کرده و خودش می‌داند که چطور آنرا تأمین کند. سرانجام بعد از گفتگوهای زیاد، من که گویی گلم را با کاغذ و مرکب و حروف چاپ سرشته بودند، و مراحل مختلف کارهای انتشاراتی مثل تایپ و صفحه‌بندی و نقطه‌گذاری، و نیز ویراستاری را می‌دانستم، پذیرفتم. و اینطوری بود که تایپیست شدم؛ در تلاش معاش.

بتدریج مشتریانی پیدا کردم و کتابهای متعددی برای تایپ و صفحه‌بندی و سایر امور به دستم می‌رسید. خیلی زیاد و گاه شب تا صبح کار می‌کردم و روزگرم می‌گذشت. در هیچ موردی هم نامی از خودم ذکر نمی‌کردم.

برگردم به چشم‌انداز. آنروز پاکدامن و یلفانی توضیح دادند که در تدارک انتشار جنگی هستند در دوره‌های سه ماهه. قرار شد من ماشین‌نویسشان باشم و دوست گرافیست هنرمندی هم که در آن جلسه غایب بود کارهای طراحی و صفحه‌بندی را به عهده گرفته بود. با شروع کار، جلسات طولانی تشکیل می‌شد و در مورد همه کارها صحبت می‌کردیم. رفتارها و روابط و فضا، از همان ابتدا بسیار دوستانه و محترمانه بود و رئیس و مرئوسی وجود نداشت. بالاخره اولین شماره مجله در تابستان ۱۹۸۶/۱۳۶۵ از چاپ خارج شد.

خیلی زود و در عمل، من از هیئت یک ماشین‌نویس به کسوت یک عضو تحریریه و یک ویراستار درآمدم. دوستان، بویژه در چشم‌انداز اصرار بسیار داشتند که نام خود را در شناسنامه مجله و کتابهایی که به مثابه

- مثل بساط فروشندگان بازارها - دوستی به امانت در اختیار من گذاشته بود؛ از آن میزهای سنگین آهنی با کشورهای گود متعدد. یکبار ماشین تایپ خراب شد. می‌بایست آدرسی را پیدا می‌کردیم که آنرا تعمیر کند. بعد از دردهای زیاد، تعمیرگاهی را یافتیم در خارج از پاریس که باید با مترو و اتوبوس خود را به آن می‌رساندیم. اینجا هم دوست نازنینی به کمک من آمد و آن ماشین سنگین را روی دوش گرفت. دو نفری در راهروهای مترو می‌دویدیم و از پله‌ها بالا و پایین می‌رفتیم. و این داستان چند روز بعد هنگام پس گرفتن ماشین از تعمیرگاه هم تکرار شد و من هنوز شرمندۀ آن نازنینی هستم که این کمکها را می‌کرد و هنوز چهرهٔ عرق کرده و نفس زندهایش را با بار گرانی که بر دوش داشت به خاطر دارم.

کم کم با پدیدهٔ کامپیوتر آشنا شدیم و فهمیدیم که کار با آن چقدر آسانتر است. داستان خرید آن، پیدا کردن برنامه‌ای که فارسی بنویسد، و آشنایی با طرز کار این پدیده خود داستان خیلی خیلی مفصلی است که از شرح آن می‌گذرم. در آن زمان، برنامه‌های کامپیوتری، مثلاً ورد یا ویندوز، زبان فارسی در خود نداشتند، پس می‌بایست کامپیوترمان را فارسی‌نویس هم می‌کردیم. هنوز برنامه‌ای برای نوشتن به زبان فارسی درست نشده بود. در همان زمانها، اولین برنامهٔ کامپیوتری فارسی‌نویس به نام (واژه‌نگار) در آمریکا به بازار آمده بود. این برنامه می‌بایست جداگانه در دستگاه نصب می‌شد و رایگان هم نبود، و ما، با سرمایه‌گذاری چشم‌انداز و با کمک دوستی که در آنجا ساکن بود آن را خریدیم. واژه‌نگار قفل و کلید داشت موسوم به (دانگل). استفاده از آن هم محدود بود و فقط می‌شد در دو کامپیوتر نصب بشود. متأسفانه یادداشتی ندارم که نشان دهد چند ساعت کسی از پاریس با کسانی در آمریکا، که برنامه در آنجا تولید شده بود، با تلفن اطلاعات فنی رد و بدل می‌کردند، از هم یاد می‌گرفتند

کمبود و محدودیت امکانات و همکاران و همهٔ ضروریات دیگر، به این آسانی که من می‌گویم و خلاصه می‌کنم انجام نمی‌شد. تا یک شمارهٔ مجله آماده شود؛ به چاپخانهٔ مرتضوی، در آلمان، برود و آمادهٔ پخش بشود. تمام نیروی ما در دست و پنجه نرم کردن با این مشکلات صرف می‌شد. بعد از ارسال نشریه به چاپخانه، تا چندین شماره، تمام پاکتها و کارت‌تها و بسته‌های لازم را در پاریس آماده می‌کردیم، آدرسها را می‌چسباندیم تا وقتی پاکدامن و یلفانی، در سفری یک روزه با اتومبیل، برای تحویل گرفتن مجله به آلمان می‌روند و وقت زیادی ندارند، بتوانند کتابها را طبق فهرستی که تهیه می‌کردیم بسته‌بندی کنند و به پست برسانند و با سهم پاریس برگردند. چرا این کار را می‌کردیم، چون تعرفهٔ پست کتاب و مجله در آلمان، ارزانتر از فرانسه بود. توزیع پاریس، غیر از مشترکان، شامل ده‌ها و مغازه‌های فروش کتاب و مجله هم می‌شد که دستی و شخصی انجام می‌گرفت. ساک پر از مجله را روی دوش می‌انداختم، با اتوبوس و مترو از شانزله‌یزه به سن میشل و از آنجا به پاریس پانزدهم می‌رفتم که مجله را به موزعین و خوانندگان برسانم. باور کردنی نیست ولی حتی تهیهٔ کاغذ و نوار و گوی مخصوص ماشین تایپ و سفیدکن و چسب ووو... در شهری بیگانه و محیطی غریب، در چنبرهٔ امکانات محدود و با دست تنگ، هر کدام به تنهایی کار بسیار مشکلی بود مثلاً حتی پیدا کردن اتیکت آدرس و شناختن مغازه‌هایی که آنرا می‌فروختند، ابداً کار ساده‌ای نبود. این که می‌گویم کاغذ و نوار و گوی تایپ برای اینست که هنوز کامپیوتر در دسترس نبود و کار با ماشین تایپ نیاز به لوازم و وسایل بسیاری داشت.

من در شروع کار ماشین‌نویسی، یک ماشین تایپ "آی.بی.ام" داشتم که به یاد نمی‌آورم دست چندم بود و از کجا به من رسیده بود و اولین میز تحریر واقعی را هم بعد از آن صفحهٔ چوبی که پایه‌های متحرک داشت

و به هم یاد می‌دادند تا کار ما را راحت کنند. تازه همین برنامه هم از نظر خط فارسی و کامل بودن حروف بسیار ایراد داشت که در همان آموزشهای تلفنی، که حالا دیگر برنامه‌نویسان هم به آن اضافه شده بودند، اصلاح و تکمیل می‌شد که همین ارتباطات و تماسها در گسترش و تکامل واژه‌نگار بسیار مؤثر بود. ناگفته نماند که کار با کامپیوتر و با این برنامه برای ما تازگی داشت و اصلاً آسان نبود.

در سال ۱۳۶۹/۱۹۹۰ جمع چشم‌انداز تصمیم گرفت علاوه بر مجله، کتاب چشم‌انداز هم منتشر کند. طبیعی است که خواندن و بحث کردن روی نوشته‌هایی که نویسندگان مختلف می‌فرستادند و تصمیم برای چاپ کتاب، تمام مراحل تهیه مطالب مجله را می‌گذراند. برای ویراستاری کتاب، همچنان که برای مطالب مجله، هیچ اصلاح و ویرایشی بدون گفتگو با نویسنده و توضیح چرایی پیشنهاد این کلمه یا آن جمله، و موافقت او انجام نمی‌گرفت، و این کاری بود بسیار مشکل و ظریف و وقت‌گیر. اولین کتاب از این مجموعه، نمایشنامه قوی‌تر از شب، نوشته محسن یلفانی بود.

بتدریج، با زیاد شدن مشکلات و گذر زمان و الزامات ناگزیر آن، فاصله انتشار شماره‌های مجله زیاد شد. در طول مدتی که چشم‌انداز به راه بود، توانستیم ۲۴ شماره مجله چاپ و منتشر کنیم، شماره ۲۵ هم کاملاً آماده بود که مشکلات زیاد راه ما را سد کرد. و امروز، همراه با تأسف زیاد از توقف کار این نشریه، خود را در همه کاستیها و ضعفهای آن مقصر می‌دانم و در همه خوبیها و موفقیت‌هایش سهیم و شریک.

همانگونه که ذکر شد علاوه بر بیست و چهار شماره گاهنامه چشم‌انداز، در مجموعه کتاب چشم‌انداز، تعداد دوازده کتاب به زبان فارسی و پنج کتاب به زبان فرانسوی منتشر شده است به اضافه کتاب کوچکی به نام ساعدی، به روایت ساعدی، در بزرگداشت

غلامحسین ساعدی، در سی‌امین سالگرد درگذشت او، به سال ۱۳۹۴.

برخی کتابهای منتشر شده کتاب چشم‌انداز:

- قوی‌تر از شب (نمایشنامه) محسن یلفانی ۱۳۶۹

- سفر تاجیکستان، نسیم خاکسار ۱۳۷۲

- نامه‌هایی از تهران، بهروز امدادی اصل ۱۳۷۵

- بادنها و شلاقها، نسیم خاکسار ۱۳۷۵

- مهمان چند روزه، محسن یلفانی ۱۳۷۸

- صادق هدایت، هشتاد و دونامه به حسن شهید

نورائی ۱۳۷۹

- وغ وغ صاحب، صادق هدایت و مسعود فرزاد ۱۳۸۱

- فراز مسند خورشید، نسیم خاکسار ۱۳۸۵

- نظام حکومتی جمهوری اسلامی ایران - دین، قانون و

مطلقیت قدرت، اصغر شیرازی ۱۳۸۷

- کاروان سفیران خدیو مصر، غلامحسین ساعدی

- سانتیاگو، یک روز اکتبر، کارمن کاستیلو، ترجمه

شیدا نبوی ۱۳۹۴.

در حال حاضر، چند کتاب هم آماده چاپ و انتشار

است:

- قضیه توپ مرواری، دستنوشته صادق هدایت با

مقدمه حسن صالحی - ناصر پاکدامن.

- ۱۵۱ نامه، شامل مکاتبات، ۱۳۲۹ - ۱۳۲۴، حسن

شهید نورائی - صادق هدایت.

- مصدق در نگاه اردشیر محصص، مجموعه ۱۱۴ طرح.

- محمود عنایت، ۲۹ راپرت و چند نوشته دیگر از نگین

در غربت، با گردآوری و تدوین ناصر پاکدامن و شیدا

نبوی.

مهر ۱۳۹۹ / سپتامبر ۲۰۲۰

بسته شدن چشم‌انداز



محسن یلفانی

انتشار چشم‌انداز در دنیای دیگری ممکن شد. دنیایی که همزمان با بازماندن آن از انتشار، آخرین شعاع‌هایش مثل آفتاب لب بام پرید و رفت. ضربه کاری را البته اینترنت وارد کرد، ولی انقلاب رسانه‌ای تنها یکی از دلایل بسته شدن چشم‌اندازی بود که به کوشندگان و همکاران و خوانندگان چشم‌انداز فرصت می‌داد تا برای هر شماره آن نه ماه بکوشند و همکاری کنند و منتظر بمانند - انگار نوزادی که شور و شوق به دنیا آمدنش به نه ماه انتظار می‌ارزد.

معمولاً برای شروع به کار یک نشریه، نظیر هر کار دیگری که تداوم و موفقیت آن منوط به اقبال مشتریان است، هزینه یک سال آن را از پیش آماده می‌کنند و کنار می‌گذارند. اگر بعد از یک سال نشریه بتواند روی پای خود بایستد و خرج و دخل کند، به کار ادامه می‌دهد؛ در غیر اینصورت نشریه را کنار می‌گذارند و فکر دیگری به حال خود می‌کنند. روزی که ناصر پاکدامن به نگارنده و چند نفر دیگر از دوستان پیشنهاد کرد چشم‌انداز را منتشر کنیم، آنچه به عنوان تنخواه گردان به ما عرضه کرد در این دو وعده خلاصه می‌شد: خریدار و خواننده کافی خواهیم داشت و باقر مرتضوی هم که در آلمان چاپخانه‌ای دارد،

سخاوتمندانه پذیرفته که هزینه چاپ هر شماره را - گمان می‌کنم آن را هم با تخفیف - بعد از فروش دریافت کند. ما هم همین مقدار "تنخواه گردان" را کافی دانستیم و کار را شروع کردیم.

نسل اول تبعیدیان دنیای پیش از انقلاب را با باورها و آرمانهای خود به تبعید آورده بود. تبعید شکست و هزیمت تلقی نمی‌شد. نقطه عزیمت دیگری برای پی‌گرفتن همان باورها و آرمانهایی بود که ما را با جریان انقلاب همراه کرده بود. تبعید خواه‌ناخواه تصور بر خورده‌ای از امکانات "جهان آزاد" را هم به همراه داشت که بی‌پایان می‌نمود و در دسترس هر کس که به حقانیت مقاومت و مبارزه باور می‌داشت و کافی بود تا کمی از قواعد بازی این جهان سردرآورد تا بتواند دست دراز کند و سهم خود را از آن بردارد. اما چنین نشد؛ و این که چنین نشد، دلیل آن نیست که به هیچ روی نمی‌توانست بشود. جبر تاریخی‌ای در کار نبود. اما این داستان دیگری است.

چشم‌انداز این دوراندیشی را داشت که هم از آغاز خود را یک گاهنامه "فرهنگی، اجتماعی، ادبی" معرفی کند. گاهنامه که معنی‌اش معلوم بود یعنی هر وقت بتوانیم و از عهده برآئیم. در مورد "فرهنگی..." هم نیازی به تصریح نیست و نبود که در آن زمان، حداقل در میان کسانی که قرار بود خوانندگان و خریداران چشم‌انداز باشند، خوراک صرفاً فرهنگی، اجتماعی، ادبی بدون فلفل نمک فراوان سیاسی، از گلوی کسی پائین نمی‌رفت. کار سیاسی هم در مملکت ما، و به طریق اولی در میان تبعیدشدگان، حرفه نیست؛ نوعی "تعهد" است - واژه‌ای ظاهراً بسیار زنگ‌زده اما همچنان رایج و بامعنی - یا نوعی عهد و پیمان با خود - نوعی وفادار ماندن به دل‌مشغولیه‌ها و تصورات و رؤیاهای پیش از انقلاب - که انقلاب وقتی به واقعیت تبدیل شد و شکل و شمایل و محتوای اسلامی به خود گرفت - آنها را از صحنه راند ولی قادر به نابودکردنشان

کشور را در نبردی که یک سال طول کشید درهم کوبید، صنعت ذغال سنگ را تخته کرد و اعلام کرد که هیچ آلترناتیو دیگری، نیست. ایالات متحده آمریکا خود را به "انقلاب ریگانیسم" سپرد: هزینه‌های دولت، مالیاتها و قوانین ناظر بر بازار کاهش یافت؛ اعلام شد که دولت "راه حل" نیست، "خود مشکل" است و بازار آزاد و سرمایه‌داری تمام دردهای جامعه را درمان خواهد کرد. حرص و طمع به عنوان یک "فضیلت انسانی" به شعار روز تبدیل شد. رونالد ریگان، در کار جهانی کردن انقلاب خود، گلوی گُرپاچف را که برای سازش و کمک به او روی آورده بود، آنقدر فشرده تا تاواریشهای دور و برش با رهبر همیشه سرمستی که برای خود انتخاب کرده بودند، اونیفورمهای حزبی را دور انداختند و با فراک و پاپیون "کارآفرین"ها آنچه را که از "میهن سوسیالیستی" باقی مانده بود، چپو کردند.

چشم‌انداز از این واقعه آخری استقبال کرد - از سقوط این قلعه آکنده از خون و خاکستر - با پیروی از این تصور همواره خوش‌بینانه که از این پس می‌شود بی‌هراس از اتهام "توتالیتریسم" - که مثل زالویی خون‌آشام به هر انقلابی می‌چسبد - از حق و آرمان برابری دفاع کرد.

جز این، هنوز همه بارقه‌های عقل و انصاف و مروت اینسو و آنسو در دنیای سیاست سو-سو می‌زد. اگر در یوگسلاوی سابق اقوام و ملیتها به پاره پاره کردن میهن و هم‌میهنان سابق خود برخاستند؛ اگر در روآندا نفوذ و میراث استعماری تا یک میلیون نفر را طعمه قمه و ساطور کرد؛ اگر در الجزایر قربانیان تروریسم مسلمانان متعصب و دولت "لائیک" با ارقام چند صد هزارنفری تخمین زده می‌شد... در نروژ، زیر سایه وفاق و تفاهم اجتماعی غبطه‌انگیز تمدن اسکاندیناوی، دو دشمن خونی سرانجام توافقنامه‌ای امضا کردند که وقتی یاسر عرفات و اسحاق رابین، آن هم در حیاط کاخ سفید و

نشد. چشم‌انداز پوشش، یا دقیقتر، شکل و بیان فرهنگی، اجتماعی و ادبی را برای زنده نگاه‌داشتن همین دل‌مشغولیهها و تصورات و رؤیاهای پیش از انقلاب برگزید.

انصاف را، چشم‌انداز بیشتر به شکل و نحوه گرفتار شدن به این دل‌مشغولی پرداخت تا محتوای آن. کوشید تا به این پرسش محتوم و بغرنج که "چه شد که چنین شد؟" پاسخ دهد، با تأمل و دوراندیشی بیشتر. اگرچه امید و اعتماد همچنان در برخی از صفحه‌های آن موج می‌زد، صفحه‌های بیشتری به نقد و بازنگری خود و خودی اختصاص یافت. و کوشش شد که در این کار چشم‌پوشی و ارفاقی در میان نباشد. در دنیای آن روزگار چنین کاری و چنین روشی فهمیدنی و پذیرفتنی بود و این "امید" وجود داشت که چنین کار و روشی در "آینده"، که هیچ تصویری از زمان و مکان آن در دسترس نبود، به جایی برسد. حداقل این که به نظر ما چنین می‌رسید.

ولی قرار نبود که در بر همان پاشنه بچرخد. نشانه‌های این چرخش هم خیلی زود آشکار شد. ولی مدتی، مدتها، طول کشید تا صدای افتادن "دوزاری" چشم‌اندازی که، بیخبر و بی‌اعتنا به چشم‌انداز ما "گشوده" می‌شد، شنیده شود یا بر ادامه انتشار آن تأثیر بگذارد.

هنگامی که ما به فرانسه آمدیم - تبعید شدیم - دولت در دست سوسیالیستها و "کمونیستها" بود. (اگر سوسیالیستها را درون گیومه نمی‌گذاریم، به این علت است که دیگر کار از این حرفها گذشته بود.) سوسیالیستها به زودی در یک چرخش به سوی قواعد (و قوانین) بازار، "کمونیست"ها را کنار گذاشتند. خوش‌بینان فطری به فراخ‌تر شدن هر چه بیشتر عرصه آزادی دل خوش داشتند - کمونیستهای فرانسه هنوز بند ناف خود را از اردوگاه سوسیالیسم نبریده بودند! در انگلستان بانوی آهنین بزرگترین سندیکای کارگری

با تشویق رئیس جمهور آمریکا دست یکدیگر را فشردند، بدان رسمیت داده شد.

اما جریان اصلی و مقاومت‌ناپذیری که از اوایل دهه هشتاد، (کم و بیش همزمان با آغاز انتشار چشم‌انداز به عنوان نوعی مبدأ تاریخ حداقل برای ما)، شروع شده بود، نه به این نقطه‌های روشن دل‌می‌بست و نه از آشوبها و کشتارهای محلی نگران می‌شد. "نظم نوین جهانی" با همین عنوان نویدبخش گوشه و کنار جهان را زیر پوشش خود گرفته بود و اطمینان می‌داد که دیگر لازم نیست انسان به تلاش بیوقفه و بیحاصل خود برای دستیابی به رستگاری و سعادت ادامه دهد. مفاهیم مبهم و هر دم آشفته‌تری چون امید و آینده و حق معنا و موضوعیت خود را از دست داده و در مقبره "پایان تاریخ" آرام گرفته بودند. نیاز یا ضرورت چشم‌اندازی که با این تصورات و مفاهیم سرشته بود، از میان رفته بود...

اکتبر ۲۰۲۰

چشم‌انداز

از آن‌سو راهی نیست (محسن یلفانی) - چشم‌انداز علم غربی و منتقدان آن (آ. جیمینسن) - یک‌چور جمع‌بندی (ناصر پاکدامن) - پنجرهٔ اتاقم (حمود الهامی) - کپ و دیداری با سانسورچیم (ا. دراکولایچ) - یادهایی از کردکی و نوجوانی (سیدمحمدعلی جمالزاده) - چننامه (هروشنگ گلشیری) - یا مرا بیر به خانه‌تان... (بهرروز امدادی اصل) - فروغ «در باغ خاطره‌ها» (سپستی شاهرخی) - گلنار شرد (شاهرخ گلستان) - خلاصهٔ زندگینامهٔ احسان‌الله‌خان دوستدار (کایوس رستم‌نژاد) - منم آدم شدم! (ع. زنگنه) - شعرهایی از اسماعیل خوئی، غریب، مجید نقیسی.

بهار ۱۳۷۷ ۱۹

چشم‌انداز

همین سبب که می‌تابد (سبیم خاکسار) - مرثیه‌ای برای جعفر (رضا) - دو دوتا، چنتا؟ (ناصر پاکدامن) - کانون نویسندگان ایران، تجربه‌ای یگانه در بومی کردن نهال آزادی (محسن یلفانی) - اقتصاد و اسلام در آیینة جمهوری اسلامی (محمد ارونتی) - دربارهٔ فیلم و رمان تنگسیر (صادق چوبک) - نخستین پرسنده در فرهنگ دینی ما - عبدالله روزبه (آرامش دوستدار) - چند یادداشت دربارهٔ احمد کسروی (محمود کتیرایی) - نظر آزمایی (علی اصغر حاج سیدجوادی، علی شیرازی، سهراب بهداد) - آبادان، ۲۸ مرداد ۵۷، سینما رکس (شیدا نبوی) - تاراج کلام (مهری یلفانی) - جرم این است (داریوش کارگر) - کانون نویسندگان ایران، چند سند - کتابهای تازه.

بهار ۱۳۷۸ ۲۰

چشم‌انداز

چالشهای جنبش مستقل زنان (حامد شهبیدیان) - «فروغ» - باغ خاطره‌ها (سپستی شاهرخی) - سیمان چندروزه (محسن یلفانی) - درآمدی بر خویشتن‌شناسی (چلیب دوستخواه) - انصاف می‌کن (رضا انان) - گسترش مجمع تشخیص مصلحت نظام... (علی شیرازی) - فقیه لروزه (ناصر پاکدامن) - چشم‌انداز علم غربی و منتقدان آن (آندرو جیمینسن) - دادگاه میکرونوس: از آغاز تا پایان (پرویز دستمالچی) - پاره‌پاره‌های باغ (داریوش کارگر) - طرحهایی از اردشیر محمصن.

تابستان ۱۳۷۶ ۱۸

یادی از یار و همکار وفادار چشم‌انداز،
داریوش کارگر

محسن یلفانی

داریوش کارگر از اولین دوستان و یاران چشم‌انداز بود. خودش نشریهٔ افسانه را منتشر می‌کرد که از لحاظ انتخاب مطالب و ویرایش از نشریات برجستهٔ آن زمان بود؛ کارگر، همزمان، در انتشارات افسانه - سوئد - دست اندر کار چاپ و انتشار کتابهای نویسندگان دیگر نیز بود، چه تبعیدیان و چه آنها که در ایران بودند ولی امکان و اجازهٔ انتشار آثار خود را نداشتند. با این حال با علاقه‌ای صمیمانه و بیدریغ انتشار چشم‌انداز را پیگیری می‌کرد. داستانهای کوتاهی که برای انتشار به ما هدیه کرد، از هر نظر در شمار بهترین آثاری بود که در چشم‌انداز منتشر شد.

در پی درگذشت نابهنگام و غم‌انگیزش "انتشارات باران"، سوئد، یادنامه‌ای برای او منتشر کرد و به نگارنده نیز فرصت داده شد تا دین خود را به این دوست صمیمی و فرزانه که حضورش، حتی در کشوری در دوردست، همواره مایهٔ دلگرمی و امید بود، بیان کنم. آنچه در زیر می‌آید، همان نوشته است با اندکی دستکاری:

اول بار با خواندن داستانهای داریوش کارگر بود که با او آشنا شدم. داستانهایی به غایت سنجیده، پرداخت شده و گیرا، گیرائی شریک شدن در، یا مکث کردن بر یک تجربهٔ دردناک از آدمها و دنیاهاشان. تجربه‌ای که بهترین حاصل خواندن یک داستان است. زبان پاکیزه، دقیق و در عین حال مؤثر داستانها به خوبی نشان می‌داد که با آگاهی و تسلط بر "فن داستان‌نویسی" نوشته شده است، ولی هیچگونه نشانه‌ای از تمایل به "نوگرایی" یا ارائهٔ "یک سبک خاص" در آنها موجود نبود. پاکیزگی و دقت و آگاهی، یکسره در خدمت داستان بود، نه در خدمت داستان‌نویس.

مدتی بعد در سفری به سوئد فرصت دیدار حضوری هم دست داد که در چند سفر او به فرانسه تجدید شد. از همان آغاز انگار از مدتها پیش یکدیگر را می‌شناختیم، چرا که هر بار بلافاصله صحبت به همدان می‌کشید. شهری که من آن را در هفده سالگی ترک کرده بودم، بی آن که مجال و معرفت آن را داشته باشم که، فراتر از قلمرو زندگی روزمره؛ خانه و کوچه و مدرسه و کمی هم سینما و مسجد، چیزی از آن بشناسم و توشهٔ راه کنم. در مقابل، داریوش کارگر همدان را مثل کف دستش می‌شناخت و با حرارت و علاقه از آن حرف می‌زد؛ کوچه‌ها و پس‌کوچه‌ها و محله‌ها، خیابانها و میدانها، مدرسه‌ها و بناها، بازار و راسته‌های پیچاپیچش، مصلی و سنگ شیر و الوند و باغهایی که زمانی شهر را مثل کمربندی سرسبز و پرحاصل در میان گرفته بود، و اهل شهر. در این زمینه اطلاعات داریوش پایان‌ناپذیر بود. از مردم عادی گرفته تا شخصیت‌های سرشناس و نامدار که هر یک در دورانی نقشی در شهر بازی کرده بودند، اهل ادب و هنر و سیاست، معلمها، بازاریها، خانواده‌های قدیمی و پرشمار تا کسان بدکار و شرور و بزنبهادر و قاچاق‌چیها... بسیاری از کسانی که من تنها نامی از آنها شنیده بودم، اینک سرگذشت و سرانجام کارشان را از داریوش

مقاومت‌ناپذیر آن آشنائی دارند، معنای این سخت‌گیری و بلندنظری را درمی‌یابند. همین ویژگی اخلاقی داریوش کارگر بود که به کار نجیبانه و فروتنانه‌اش در مراقبت از زبان و ادب فارسی و سهمی که در این میان به عهده گرفت، معنا و ارزش خاصی می‌بخشد.

داریوش کارگر حضور و فعالیت اجتماعی خود را با دلبستگی به آرمانهای عدالت‌خواهانه در قالب سازمانهای چپ انقلابی آغاز کرده بود و در شکست و هزیمتی که به دنبال آمد، شریک شد. اما او این شکست را، که تنها یکی از عواقبش تبعید بود، با عزت نفس و سربلندی زیست. زندگی دشوار و آکنده از رنجها و بیماریهای پی در پی، ذره‌ای از غرور و بلندنظری‌اش نکاست. اگر چه بس زود از میان ما رفت، ولی به تمامی زیست و خاطره‌ای پاک از شرافت و نجابت از خود باقی گذاشت. خاطره‌ای که مایه سربلندی و تسلی همسر ارجمند و فرزندان برومند و دوستان و دوستدارانش خواهد بود.

به اقتضای امانت و رعایت انصاف باید یادآوری کنیم که گرمی‌داشتن یاد داریوش کارگر و دیگر دوستان و همکارانی که دیگر در میان ما نیستند، همچنان که سپاسگزاری از دیگر یاران و همکاران، به این معنی نیست که چشم‌انداز را فقط دوستان و همکاران و یاران و دوستداران احاطه کرده بودند. چشم‌انداز منتقدان و مخالفانی هم داشت. کسانی از سرشناسان ادبیات و هنر و سیاست، طبعاً هر یک به دلیلی، از همکاری با ما خودداری کردند. در چند مورد نیز خود ما آنچه را که به دستمان رسید منتشر نکردیم. نظام‌نامه نوشته‌ای وجود نداشت؛ ولی در عمل بر اصول و موازینی توافق کرده بودیم و رعایتشان اخلاقاً الزامی بود.

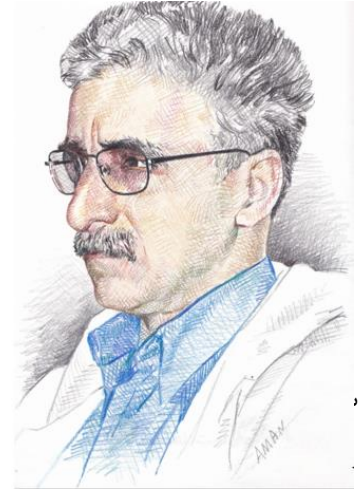
می‌شنیدم. در مواردی او حتی دوستان و خویشان مرا بهتر از خود من می‌شناخت و از نقشی که در امور شهر بازی کرده بودند، اطلاع بیشتری داشت. تعریفها و توصیفهای او از همدان و همدانیها چنان جاندار و گیرا بود که گاه به هنگام گوش دادن به صحبت‌هایش احساس می‌کردم خودم را بازمی‌یابم و بازمی‌شناسم. به همین علت، یک شب در پی یک گفتگوی تلفنی طولانی، ساده‌لوحانه به او پیشنهاد کردم که این گنجینه بی‌نظیر اطلاعات و آشنائیهایش را زمینه یک رمان قرار دهد تا اقلماً خاطره دورانی از زندگی این شهر، که زیر ضربات دگرگونیهای غیرمنتظره دارد خودش را فراموش می‌کند، باقی بماند.

با اینهمه، شور و علاقه‌اش نسبت به زادگاه هیچ رنگی از تعصب و افراط نداشت و در دلبستگی‌اش به فرهنگ و ادب ایران جای می‌گرفت که خود را، بجز در داستان‌نویسی، در کار پیگیر انتشار جنگ "افسانه" و فراهم کردن چند کتاب‌شناسی درباره آثار دیگر نویسندگان نشان داد. نثر پاکیزه، دقیق و در عین حال ساده و صمیمی‌اش، به خوبی نشان می‌داد که او از همان سالهای اول تبعید زبان فارسی را همچون امانتی گرانبدر ارج می‌نهد و در نگاهداری آن نهایت دقت و وسواس را به خرج می‌دهد. در پیگیری همین عشق و علاقه به زبان و به طور کلی به فرهنگ ایرانی بود که مطالعات خود را در دانشگاه اوپسالا ادامه داد و به عنوان پایان نامه دکترا روایت فارسی زردشتی "اردا ویراف‌نامه" را تصحیح کرد که همراه با ترجمه انگلیسی متن آن بوسیله همین دانشگاه منتشر شد.

داریوش کارگر مدتها بود که داستان‌نویسی را کنار گذاشته بود. یکی دو بار که علت را پرسیدم پاسخ صریحی نداد. بیشتر گمان می‌کنم از سر سخت‌گیری و در عین حال بی‌نیازی و بلندنظری بود که داستان‌نویسی را رها کرد و گمان می‌کنم آنها که با عالم نوشتن و چاپ کردن و منتشر کردن و وسوسه‌های

چشم‌انداز

فهرست بیست ساله: ۱۳۶۵-۱۳۸۵



داریوش کارگر

در این فهرست، نخستین رقم شماره مجله، و دو رقم بعدی، شماره صفحات است.

مقالات سیاسی

- ارونقی، محمد: بازی انتخابات؛ ۱۷-۷-۴۸
- ارونقی، محمد: بمب اتمی "اسلامی"؟؛ ۲۴-۸۳-۸۸
- بهداد، سهراب - حاج‌سیدجوادی، علی‌اصغر - شیرازی، علی: نظرآزمایی: در ایران چه شده است؟ چه می‌شود؟ چه خواهد شد؟؛ ۲۰-۴۵-۵۹
- پاکدامن، ناصر: تا مرگ خمینیگری؛ ۶-۱-۱۳
- پاکدامن، ناصر: دور باطل ولایت فقیه (بازنگری قانون اساسی)؛ ۷-۱-۲۱
- پاکدامن، ناصر: در ضرورت مخالفتی همه‌جانبه [پیرامون جنگ خلیج فارس]؛ ۸-۴-۱۱
- پاکدامن، ناصر: فقیه لرزه؛ ۱۸-۱-۹
- پاکدامن، ناصر: یک جور جمع‌بندی؛ ۱۹-۲۸-۳۶
- پاکدامن، ناصر: دو دوتا، چند تا؟؛ ۲۰-۱-۹
- پاکدامن، ناصر: صعود آن موعود اصولی؛ ۲۴-۵۳-۷۶
- پایا، الف. [پرویز اوصیاء]: ولایت مطلقه فقیه؛ ۴-۱۵-۴۹
- پرهام، باقر: نگاهی به نظریات نائینی در باب حکومت و بنیاد مشروعیت قدرت سیاسی؛ ۵-۴۸-۷۷
- تبریزی، وح. - تقی - حاج‌سیدجوادی، علی‌اصغر- حق‌شناس، تراب - حیدر- خاکسار، نسیم - راسخ، محمود - رامین - سرداری، فرهاد - شالگونی، محمدرضا- مدنی، مصطفی - مؤمنی، باقر - مهاجر، ناصر - نویدی، داریوش: نظرآزمایی: آینده نیروهای چپ و ترقیخواه در ایران و جهان؛ ۱۰-۱-۵۱
- دوبلگ، کریستوفر: انزوای مقام معظم رهبری/ ترجمه شهرام قنبری؛ ۲۲-۳۱-۴۰
- رودنسون، ماکسیم: بنیادگرایی متداول و بنیادگرایی اسلامی/ ترجمه ع. طوسی؛ ۲-۷۶-۹۴
- رهنما، سعید: شوراها و توهم کنترل کارگری؛ ۱۳-۱۰-۳۱
- شباهنگ، ناصر: سالهای گورباچف؛ ۳-۶۹-۸۶
- شیرازی، علی: قانون اساسی جمهوری اسلامی و واقعیت حکومت؛ ۱۷-۴۹-۶۸

- شیرازی، علی: گسترش مجمع تشخیص مصلحت نظام، گامی دیگر در تضعیف نهادهای انتخابی در جمهوری اسلامی؛ ۱۸-۲۳-۱۰.
- شیرازی، اصغر: موانع اصلاحات در بینش دینی و سیاسی محمد خاتمی؛ ۲۲-۷-۳۰.
- شیرازی، علی: انتخابات در جمهوری اسلامی، چند ملاحظه؛ ۲۴-۷۷-۸۲.
- فیروز کوهی، ایرج: "تهران مخوف" و حرفهای دیگر؛ ۲۳-۱۷-۲۵.
- فیروز کوهی، ایرج: در دو فردا؛ ۲۴-۲-۶.
- قنبری، شهرام: حسب حال؛ ۲۱-۳-۱۱.
- کرویلش قاسملو، هلن: معمای قاسملو / ترجمه شیدا نبوی؛ ۸-۵۰-۶۴.
- گودی، جک: شرق در غرب / ترجمه سروش حبیبی؛ ۲۲-۴۱-۵۴.
- میمونی، رشید: یک جنگ کثیف / ترجمه م. ی.؛ ۸-۱۲-۱۴.
- نایر، سامی: در باره دولت، توسعه و دموکراسی در جهان سوم / ترجمه ب. مازیار؛ ۱-۱۰۷-۱۱۷.
- نبوی، شیدا: آبادان، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، سینما رکس؛ ۲۰-۱۰۵-۱۲۸.
- وایدینگر: اعلام جرم علیه دولت اتریش به مناسبت قتل دکتر قاسملو و یاران وی / ترجمه نوری دهکردی؛ ۹-۳۶-۵۰.
- هیچنز، کریستوفر: "رنال پولیتیک" در خلیج فارس / ترجمه ناصر مهاجر؛ ۹-۲۰-۳۵.
- یلفانی، محسن: حکومت اسلامی و جنگ؛ ۴-۱۱-۱۴.
- یلفانی، محسن: در برزخ بیم و امید؛ ۷-۸۴-۹۳.
- یلفانی، محسن: جنگ خلیج فارس؛ ۸-۱-۳.
- یلفانی، محسن: حکومت اسلامی: ضرورت یا تصادف؟؛ ۱۴-۷۵-۸۵.
- یلفانی، محسن: در برابر یک آزمون تاریخی؛ ۱۶-۹۱-۹۸.
- یلفانی، محسن: از آن سو راهی نیست...؛ ۱۹-۱-۷.

مقالات اقتصادی

- آبان، آ.: اختلافات مالی ایران و آمریکا، بیانیه‌های الجزایر و داوری لاهه؛ ۵-۸۹-۱۰۳.
- ارونقی، محمد: جمهوری اسلامی و خصوصی‌سازی صنایع دولتی؛ ۱۶-۲۷.
- ارونقی، محمد: اقتصاد و اسلام در آئینه جمهوری اسلامی؛ ۲۰-۶۰-۷۴.
- بهداد، سهراب: جمهوری اسلامی در بزنگاه بحران اقتصادی؛ ۱۵-۱-۲۲.
- پاکدامن، ناصر: جمعیت ایران: دیروز، امروز، فردا؛ ۲-۴۰-۵۷.
- پاکدامن، ناصر: جمهوری اسلامی، از اقتصاد تا جامعه، (از لابلای گفته‌ها و شنیده‌ها)؛ ۲۱-۱۰۵-۱۲۶.
- پ. ن.: اقتصاد امروز ایران، (حاصل یک گفت و شنود)؛ ۸-۳۱-۴۳.
- شباهنگ، ناصر: بازار جهانی اسلحه و جنگ ایران و عراق؛ ۴-۵۰-۶۷.
- کشاوری، الف. ه.: نظام اقتصادی و ساخت اجتماعی در عشایر ایران؛ ۳-۳۹-۵۳.
- کوله، خوان آر. ای.: "پول هندی" و عتبات / ترجمه ع. طوسی؛ ۵-۷۸-۸۸.
- کوله، خوان آر. ای.: "پول هندی" و عتبات (۲) / ترجمه ع. طوسی؛ ۶-۶۸-۷۸.

مقالات تاریخی

- اتابکی، تورج: دگردیسی سیاست کمونیستهای خراسان در نخستین سالهای ۱۳۰۰؛ ۱-۹۴-۱۰۶.
- اتابکی، تورج: افسانه یک اولتیماتوم؛ ۳-۵۴-۶۸.
- پاکدامن، ناصر: تا تبریز (نظری به رویدادهای انقلاب ایران، تا ۲۹ بهمن ۱۳۵۶)؛ ۱-۶۱-۹۴.
- شهیدزاده، علی: تدوین دفاعیه دکتر مصدق در محکمه نظامی؛ ۲۳-۴۱-۴۳.
- شیرازی، علی: نخستین کنگره کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا؛ ۱۱-۵۲-۵۷.
- صدیقی، غلامحسین: حاصل کلام / ترجمه شهرام قنبری؛ ۹-۶۸-۷۲.
- میکائیلیان، وارطان: شاهد عینی؛ ۲-۳۷-۳۹.

مقالات فرهنگی

- ابوذئب، کامل: آفرینش هنری در جامعه از هم‌گسیخته/ ترجمه ع. طوسی؛ ۱۱. ۶۷-۸۹.
- اپی‌نت، میشل: کوسه و میر نوروزی/ ترجمه شهرام قنبری؛ ۱۶-۱. ۱۲.
- اردکالی، م.: از سانسور تا خودسانسوری؛ ۸. ۴۴-۴۹.
- امان، رضا: انصاف می‌کن؛ ۱۸. ۹۵-۱۰۶.
- بهبهانی، سیمین: درباره زندگی و زمانه (خطابه در بروکسل - بیار امضاء کنم (شعر) - هفتاد و هفتمین سالروز تولدم را جشن نمی‌گیرم)؛ ۲۴. ۸۹-۹۲.
- پاکدامن، ناصر: چرا "چشم‌انداز"؟؛ ۱. ۱-۷.
- پاکدامن، ناصر: روشنفکری و روشنفکرستیزی؛ ۳. ۱-۱۰.
- پاکدامن، ناصر: روشنفکری و دین و دولت در فرهنگ ایران؛ ۴. ۶۹-۸۱.
- پاکدامن، ناصر: بوف کور به روایت حزب‌الله؛ ۱۲. ۲-۲۰.
- پاکدامن، ناصر: "فول‌مون"؛ ۱۴. ۱۶-۳۵.
- پاکدامن، ناصر: قتل کسروی (چند سند)؛ ۱۶. ۱۱۳-۱۳۰.
- تورسون‌زاد، اکبر: اندیشه در دوراهه آز و نیاز، مقام حکمت و فلسفه در "احیای عجم"؛ ۸. ۸۰-۹۲.
- جلال‌العظم، صادق: سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات/ ترجمه محمد ایروانی؛ ۱۵. ۲۳-۴۲.
- جمیسن، آندرو: چشم‌انداز علم غربی و منتقدان آن/ ترجمه سروش حبیبی؛ ۱۸. ۶۶-۸۱.
- جمیسن، آندرو: چشم‌انداز علم غربی و منتقدان آن (۲)/ ترجمه سروش حبیبی؛ ۱۹. ۵۳-۷۰.
- حاج‌بوشهری، محمدتقی: از "کشف‌اسرار" تا "اسرار هزارساله"؛ ۶. ۱۴-۲۶.
- حکمی‌زاده، علی‌اکبر: برگزیده‌ای از "اسرار هزارساله"؛ ۸. ۶۵-۷۹.
- دراکوللیچ، اسلاونکا: گپ و دیداری با سانسورچیم/ ترجمه وازریک درساهاکیان؛ ۱۹. ۱۰۸-۱۱۱.
- دوستدار، آرامش: دانش چیست و روال علمی کدام است؛ ۱۲. ۳۱-۴۳.
- دوستدار، آرامش: امتناع تفکر در فرهنگ دینی؛ ۱۶. ۴۱-۷۹.
- دوستدار، آرامش: نوسازی نادانی برای نادانی نوخواه؛ ۱۷. ۶۹-۸۴.
- رشدی، سلمان: آیا هیچ چیز مقدس نیست؟/ ترجمه فرزین اسفندیاری؛ ۱۰. ۷۱-۸۳.
- رشدی، سلمان: در دهانه مغاک/ ترجمه قباد هرمزی؛ ۱۰. ۸۳-۸۹.
- رفعت‌صفائی، کمال: خودکشی شاعر؛ ۲۴. ۱۳۷-۱۴۴.
- رفیق طاهر (مصطفی شعاعیان): یک لایه؛ ۳. ۱۱-۱۴.
- رفیق مجید: درباره روشنفکر؛ ۳. ۱۵-۱۸.
- رهسپار، مهرداد: روشنفکر: مرغ عروسی و عزای شیفتگان قدرت؛ ۴. ۸۲-۹۵.
- ساعدی، غلامحسین: اندیشه در زنجیر؛ ۱۵. ۱۰۴-۱۰۶.
- شاهدی، لاله: از بهار پارسال تا تابستان امسال؛ ۲۴. ۷-۳۳.
- شاهرخی، مهستی: کتابشناسی غلامحسین ساعدی (گوهرمراد)؛ ۱۵. ۱۲۴-۱۳۶.
- طاهباز، حسن: در حاشیه نیرنگستان؛ ۲۲. ۹۲-۱۰۲.
- علوی، بزرگ: دو مقاله درباره هدایت؛ ۲۲. ۶۹-۷۹.
- علیزاده، غزاله: رمان، فضای تفاهم و همدردی؛ ۱۴. ۹۳-۹۸.
- فیلسوف، هوشنگ: هدایت و انسانیت حیوانات؛ ۲۲. ۷۹-۹۲.
- کارگر، داریوش: وارثان شهرزاد یا هزار و یک شب؛ ۱۷. ۱۲۳-۱۲۷.
- گلستان، شاهرخ: شخص صادق هدایت؛ ۲۲. ۵۶-۶۹.
- گروهی از روشنفکران فرانسوی و مجارستانی: تعریف، وضعیت و مسئولیت روشنفکران (پاسخ به یک پرسشنامه)/ ترجمه مسعود اسدی؛ ۳. ۱۹-۳۷.
- ناتل خانلری، پرویز: پیر نوروز؛ ۸. ۹۷-۹۹.

- نسرین، تسلیمه: برای منوچهر کریمزاده/ ترجمه شهرام فنبیری؛ ۱۴. ۴۳-۴۶.
 نسین، عزیز: آه، ما روشنفکران بزدل! / ترجمه حسن تهامی؛ ۲۳. ۱۳۴-۱۳۶.
 هابسباوم، اریک: بیداری از بزرگترین رؤیای تاریخ (گفتگو) / ترجمه محسن یلفانی؛ ۷. ۳۴-۴۴.
 هاول، واتسلاو: قدرت کلمه / ترجمه سیاوش رضوان؛ ۷. ۲۲-۳۳.
 هاول، واتسلاو: خطابه در کنگره جهانی انجمن بین‌المللی قلم / ترجمه احمد ابراهیمی؛ ۱۴. ۳۶-۳۹.
 یلفانی، محسن: دورنمایی در برابر کانونهای فرهنگی؛ ۲. ۲-۸.
 یلفانی، محسن: آیا کانون نویسندگان ایران تشکیل خواهد شد؟؛ ۱۳. ۱-۹.
 یلفانی، محسن: کانون نویسندگان ایران، تجربه‌ای یگانه در بومی‌کردن نهال آزادی؛ ۲۰. ۱۳-۱۹.

مسائل زنان

- شفیق، شهلا: زن ایرانی، ده سال پس از انقلاب؛ ۶. ۵۷-۶۷.
 شهیدیان، حامد: چالشهای جنبش مستقل زنان؛ ۱۸. ۴۱-۶۵.
 مغیثی، هایده: حقوق زن و بن‌بستهای فرهنگی - اجتماعی جمهوری اسلامی؛ ۱۳. ۴۲-۵۳.

بیانیه‌ها و اسناد

- بیانیه کنفدراسیون محصلین ایرانی در اروپا؛ ۱۱. ۵۸-۶۰.

- علیه جنگ (بیانیه هشتاد تن از روشنفکران، دانشگاهیان، نویسندگان و مبارزان سیاسی ساکن فرانسه)؛ ۸. ۱۵-۱۸.
 کانون نویسندگان ایران: چند سند؛ ۲۰. ۱۰-۱۲.
 "متن ۱۳۴" نویسنده؛ ۱۴. ۴۰-۴۲.

داستان

- آذر، بهروز: جزر و مد؛ ۱. ۲۲-۳۰.
 آکوجاوا، بولات: دختر رؤیاهای من / ترجمه آرش پیروز؛ ۳. ۱۱۴-۱۲۶.
 اتحاد، نسرین: چادری با گلهای ریز مینا؛ ۱. ۱۱۸-۱۲۵.
 اتحاد، نسرین: سوسن؛ ۲. ۱۲۰-۱۳۱.
 الهامی، محمود: پنجره اتاقم؛ ۱۹. ۹۱-۹۷.
 امینی نجفی، علی: به یاد آن دو نفر؛ ۲۴. ۱۵۰-۱۵۲.
 ایرانی، منوچهر: پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم...؛ ۹. ۹۰-۱۰۴.
 براهنی، رضا: روزگار دوزخی آقای ایاز (بخشی از این رمان)؛ ۲۳. ۴۴-۶۵.
 برشرت، ولفانگ: نان / ترجمه سعید یوسف؛ ۸. ۱۰۹-۱۱۰.
 پرویز، ا. [پرویز اوصیاء]: پرسه در دیار غریب (بخش اول این کتاب)؛ ۱. ۹-۲۱.
 پوتکین: تور پیاده؛ ۹. ۱۱۹-۱۲۸.
 چیانا، رؤیا: سه داستان کوتاه؛ ۵. ۱۲۶-۱۲۹.
 حیدری، بهرام: سرگرمی؛ ۷. ۱۰۲-۱۰۸.
 حیدری، بهرام: نتیجه‌گیری؛ ۱۷. ۱۰۹-۱۱۹.
 خاکسار، نسیم: خوابگرد؛ ۴. ۱۰۹-۱۱۵.
 خاکسار، نسیم: مرایی کافر است؛ ۵. ۱۱۴-۱۲۶.
 خاکسار، نسیم: کلاغ؛ ۹. ۱۰۵-۱۱۸.
 خاکسار، نسیم: در اوترخت؛ ۱۲. ۵۸-۷۱.
 خاکسار، نسیم: بنای یادبود؛ ۱۴. ۱۲۲-۱۲۶.
 خاکسار، نسیم: قتل پرنده‌باز؛ ۲۴. ۱۴۵-۱۵۰.

- دولت‌آبادی، حسین: آفاق؛ ۲. ۱۱۲-۱۱۹.
- دولت‌آبادی، حسین: شب؛ ۱۱. ۱۰۵-۱۱۵.
- زنگنه، ع.: منم آدم شدم!؛ ۱۹. ۹۷-۱۰۷.
- ساعدی، غلامحسین: واگن سیاه؛ ۱۵. ۱۰۶-۱۱۹.
- سردوزامی، اکبر: غروب اول پائیز؛ ۳. ۱۰۴-۱۱۳.
- سماکار، عباس: اشباح؛ ۷. ۹۴-۱۰۱.
- سماکار، عباس: یکشنبه؛ ۱۱. ۱۰۱-۱۰۵.
- سیولیشه: لبخند مرموز خواهر مونالیزا؛ ۶. ۱۲۰.
- شفیق، شهلا: دیوار؛ ۱۱. ۱۱۶-۱۱۸.
- علامه‌زاده، رضا: رؤیای شیرین خودکشی؛ ۶. ۱۱۵-۱۱۹.
- علوی، بزرگ: باد سام؛ ۱۳. ۶۶-۷۳.
- کارگر، داریوش: فشفشه؛ ۶. ۱۰۲-۱۱۴.
- کارگر، داریوش: عروس دریائی؛ ۸. ۱۰۰-۱۰۳.
- کارگر، داریوش: غربتی؛ ۱۰. ۱۰۹-۱۱۵.
- کارگر، داریوش: ظهر عاشورا؛ ۱۲. ۷۲-۷۷.
- کارگر، داریوش: سنگ صبور؛ ۱۴. ۹۹-۱۲۲.
- کارگر، داریوش: پاره‌پاره‌های باغ؛ ۱۸. ۱۰۷-۱۱۲.
- کارگر، داریوش: گوزن، گوزن؛ ۲۲. ۱۱۴-۱۲۲.
- گری، آندرو: هفتمین اندوه/ ترجمهٔ مه‌ری یلفانی؛ ۱۳. ۷۳-۷۸.
- گلشیری، هوشنگ: مینا (بخشی از آینه‌های در دار)؛ ۱۱. ۹۰-۱۰۱.
- گلشیری، هوشنگ: جننامه (فصلی از رمان جننامه)؛ ۱۹. ۸۱-۹۱.
- آ. لامارتین: آخرین تیر تفنگ من/ ترجمهٔ صادق هدایت؛ ۲۲. ۸۱-۸۲.
- لنگرودی، زهرا: گلدان؛ ۱۷. ۱۱۹-۱۲۲.
- مقدم، بیژن: بازپرسی؛ ۲. ۱۰۸-۱۱۲.
- نجفی، امین: گمشدگان؛ ۱۰. ۱۱۵-۱۲۸.
- هدایت، صادق: زبان حال یک الاغ در وقت مرگ؛ ۲۳. ۱۰۷-۱۰۹.

نمایشنامه

- یلفانی، محسن: بن‌بست؛ ۱. ۳۱-۴۷.
- یلفانی، محسن: در آخرین تحلیل؛ ۶. ۸۸-۱۰۲.
- یلفانی، محسن: در یک خانوادهٔ ایرانی؛ ۱۲. ۷۸-۱۱۱.
- یلفانی، محسن: مهمان چندروزه؛ ۱۸. ۱۱۳-۱۲۴.

شعر

- ابراهیمی، احمد: بادافره؛ ۳. ۱۰۰-۱۰۱.
- اخوان‌ثالث، مهدی: ما، من، ما؛ ۸. ۹۴-۹۶.
- اوصیاء، پرویز: یک شعر؛ ۷. ۱۲۲.
- بامداد، الف. (شاملو): پیغام؛ ۴. ۹-۱.
- براهنی، رضا: گاری؛ ۱۰. ۱۰۵-۱۰۶.
- براهنی، رضا: تابستان تصویر؛ ۱۴. ۸۶-۸۷.
- برلیان، سیاگزار: سووشون سیاوشان؛ ۲۴. ۱۵۳-۱۵۴.
- بهبهانی، سیمین: از موسم کبودی (پنج شعر)؛ ۱۷. ۲-۶.
- پوتکین: حماسهٔ خواهر دباغ در ساعت پنج؛ ۸. ۱۲۸-۱۳۱.
- پیوند، م.: دو شعر؛ ۳. ۹۴-۹۵.

- پیوند، م.: آتش گرفته جهانم؛ ۹. ۸۱-۸۳.
- چگنی، ژاله: دو شعر؛ ۲۱. ۱۴۲.
- چگنی، ژاله: سه شعر؛ ۲۳. ۱۰۶.
- حسام، حسن: ترانه‌ای بر کرانه تبعید؛ ۵. ۱۱۳-۱۰۶.
- حسام، حسن: سه شعر؛ ۲۳. ۱۰۴-۱۰۵.
- حسینی، احمد: راز؛ ۵. ۱۰۵.
- خرسندی، هادی: دو شعر در سوگ دوست؛ ۷. ۱۲۷-۱۲۸.
- خرسندی، هادی: میکروفون مخفی؛ ۲۱. ۱۲۷-۱۲۸.
- خرسندی، هادی: اتوبیوگرافی قبل از میلاد؛ ۲۲. ۱۳۰-۱۳۲.
- خرسندی، هادی: دلم می‌خواهد آرزایم بگیرم...؛ ۲۴. ۱۵۵-۱۵۶.
- خوئی، اسماعیل: پنج شعر؛ ۱. ۴۸-۵۳.
- خوئی، اسماعیل: تصویر ساعدی؛ ۲. ۲۲-۳۰.
- خوئی، اسماعیل: در قابی از نگاه؛ ۳. ۹۳-۹۴.
- خوئی، اسماعیل: بازگشت به بورجو- ورتزی؛ ۶. ۷۹-۸۵.
- خوئی، اسماعیل: سه شعر؛ ۸. ۱۱۷-۱۲۰.
- خوئی، اسماعیل: آری، شکوه شاد "شدن"؛ ۹. ۷۸-۸۰.
- خوئی، اسماعیل: بیافرا؛ ۱۰. ۱۰۲-۱۰۵.
- خوئی، اسماعیل: سنگ بر یخ؛ ۱۱. ۱۱۹-۱۲۲.
- خوئی، اسماعیل: دو شعر؛ ۱۲. ۱۱۲-۱۱۷.
- خوئی، اسماعیل: از میهن آنچه در چمدان دارم؛ ۱۳. ۷۹-۸۴.
- خوئی، اسماعیل: چه حس گم‌شدنی؛ ۱۴. ۸۸-۹۰.
- خوئی، اسماعیل: تصویر "پاسدار"؛ ۱۵. ۸۱-۸۳.
- خوئی، دو شعر؛ ۱۷. ۱۰۳-۱۰۸.
- خوئی، اسماعیل: بیدرکجا؛ ۱۹. ۷۱-۷۳.
- خوئی، اسماعیل: نیلوفری نامرئی؛ ۲۱. ۱۳۸-۱۴۰.
- خوئی، اسماعیل: غزلواره اندیشیدن به عشق؛ ۲۲. ۱۲۳-۱۲۷.
- خوئی، اسماعیل: بنگریدم: این منم!؛ ۲۴. ۱۵۷-۱۶۲.
- رازین: با تاریخ؛ ۴. ۱۱۶-۱۱۸.
- رازین: نفرین؛ ۵. ۱۰۴-۱۰۵.
- رحیمی، حمیدرضا: حیرت؛ ۳. ۱۰۲.
- رحیمی، حمیدرضا: تفریق؛ ۱۰. ۱۰۱.
- رحیمی، حمیدرضا: خاطره؛ ۱۱. ۱۲۵.
- رحیمی، حمیدرضا: آن روی دیگر عشق؛ ۱۲. ۱۲۰-۱۲۱.
- رحیمی، حمیدرضا: دو شعر؛ ۲۱. ۱۴۳.
- رفعت‌صفائی، کمال: هر وقت گم شدی؛ ۱۲. ۱۱۸-۱۱۹.
- رفعت‌صفائی، کمال: پنج شعر؛ ۲۳. ۱۰۳-۱۰۰.
- ساعدی، غلامحسین: لبخند غربت؛ ۱۵. ۱۰۳.
- سحر، م.: در سوگ گوهرمراد؛ ۲. ۲۱.
- سحر، م.: برای منوچهر محجوبی؛ ۷. ۱۲۸.
- سیولیشه: مرده‌شورها خسته‌اند و گورکنها به پا خاسته‌اند؛ ۸. ۱۲۷.
- سیولیشه: غربت؛ ۱۱. ۱۲۶.
- شاهد، ه.: نگاه خبرچین؛ ۳. ۹۷.

- شیبانی، منوچهر: سه شعر؛ ۱۰. ۹۵-۱۰۱.
- شیلر، فردریک: در ستایش شادی/ ترجمه ع. طوسی؛ ۲. ۱.
- عزیزپور، بتول: سه شعر؛ ۳. ۹۶-۹۷.
- غریب: پنج پردک؛ ۱۹. ۷۴-۷۵.
- فرمند، رضا: دو شعر؛ ۲۱. ۱۴۰-۱۴۱.
- فرمند، رضا: کلمه؛ ۱۲. ۱۲۱.
- فرمند، رضا: کهربای شعر؛ ۱۱. ۱۲۵-۱۲۶.
- فلکی، محمود: دو شعر؛ ۷. ۱۲۳.
- قاسمی، رضا: پنج شعر؛ ۸. ۱۲۱-۱۲۳.
- قدیرنژاد، حسین: خدا و پسر؛ ۹. ۸۳-۸۵.
- محبوبی، منوچهر: وصیت‌نامه آقای جهاندوست؛ ۷. ۱۲۴-۱۲۶.
- نفیسی، مجید: زاینده‌رود؛ ۶. ۸۶-۸۷.
- نفیسی، مجید: آخر خط؛ ۹. ۸۶-۸۹.
- نفیسی، مجید: نفرین؛ ۱۹. ۷۶-۸۰.
- نفیسی، مجید:
- افسانه قدیمی؛ ۲۱. ۱۴۴-۱۴۵.
- نفیسی، مجید: شمع؛ ۲۴. ۱۶۳.
- هیرکانی، هوشنگ: غربت‌نامه؛ ۱. ۵۷-۵۹.
- یلفانی، مهری: تاراج کلام؛ ۲۰. ۴۴.
- یاجوج، مأجوج و قومپانی، لیمیتد: شش قضیه از "وغوغ‌سهاب"؛ ۱۳. ۸۹-۱۰۵.
- یکتائی، منوچهر: دو شعر؛ ۲۲. ۱۲۸-۱۲۹.
- یوسف، سعید: دو شعر؛ ۱. ۵۴-۵۶.
- یوسف، سعید: سه شعر؛ ۳. ۹۸-۹۹.
- یوسف، سعید: دو شعر؛ ۱۱. ۱۲۳-۱۲۴.
- یوسف، سعید: فردا؛ ۱۴. ۹۱-۹۲.

نقد و بررسی

- اعتمادی، ناصر: در جسارت اندیشیدن [بررسی کتاب امتناع تفکر در فرهنگ دینی]؛ ۲۴. ۱۱۸-۱۲۹.
- پاکدامن، ناصر: در باره یک "رساله" [نگاهی به پایان‌نامه غلامحسین صدیقی]؛ ۹. ۷۲-۷۷.
- پاکدامن، ناصر: وغوغ‌سهاب، "کتاب بی‌همتا" در ۶۰ سال بعد؛ ۱۳. ۱۰۶-۱۲۱.
- پاکدامن، ناصر: الفالودج، در بیان استحباب یوم‌النیروز [معرفی "رساله نوروزیه نجفی"]؛ ۱۶. ۱۲-۱۵.
- خاکسار، نسیم: کلیدر، رمانی ماندنی در ادبیات معاصر ایران؛ ۲. ۵۸-۷۵.
- خاکسار، نسیم: نقش پنهان وجود ما در داستان؛ نگاهی به داستان "جستجو" از احمد محمود؛ ۲۳. ۱۳۷-۱۴۲.
- دوستخواه، جلیل: درآمدی بر خویش‌شناسی [بررسی کتاب "درخشش‌های تیره"]؛ ۱۸. ۸۴-۹۴.
- دوستدار، آرامش: نخستین پرسنده در فرهنگ دینی ما: عبدالله روزبه؛ ۲. ۷۵-۸۶.
- سعید: "بازوی دراز ملاها"، تصویر ایران از دور/ ترجمه منیره برادران؛ ۲۱. ۱۲۹-۱۳۵.
- سیف، اسد: رئالیسم اسلامی (نظری به ادبیات حکومتی در ایران)؛ ۲۳. ۲۶-۴۰.
- سیف، اسد: فتح‌نامه مغان [بررسی داستان فتح‌نامه مغان، از هوشنگ گلشیری]؛ ۲۴. ۱۳۲-۱۳۶.
- فیلسوف، هوشنگ: هدایت و انسانیت حیوانات (۱)، ترجمه نخستین و ناشناخته او؛ ۲۲. ۷۹-۹۲.
- فیلسوف، هوشنگ: هدایت و انسانیت حیوانات (۲)؛ ۲۳. ۱۰۷-۱۲۹.
- متین، افشین: درباره "تاریخ بیست ساله کنفدراسیون..."; ۱۶. ۸۰-۹۰.

یلفانی، محسن: دو یادداشت در بارهٔ دو رمان *ادل/دلادگی* از شهریار مندنی‌پور، و *عروس/ایرانی* از جیمز بوکان [به زبان انگلیسی]؛ ۲۱. ۱۴۶-۱۵۲.
یلفانی، محسن: *گذار* به سرخوردگی؛ (یادداشتی دربارهٔ رمان *گذار*)؛ ۲۳. ۱۴۳-۱۴۶.

گفت و گو

بصیری، نسرين: گفته‌های هانس یواخیم اریک دربارهٔ دادگاه میکنونوس؛ ۱۵. ۷۷-۸۰.
بازرگان، مهندس مهدی: *آینده هولناک است* (مصاحبه با روزنامهٔ آلمانی) / ترجمهٔ فرهاد مردنی‌نیا؛ ۱۴. ۱۲۷-۱۳۱.
بیضایی، بهرام: سینمای ایران (گفتگوی بهرام بیضایی با شاهرخ گلستان)؛ ۱۵. ۴۳-۵۶.
چوپک، صادق: دربارهٔ *تنگسیر* (رمان و فیلم)؛ ۲۰. ۱۰۱-۱۰۴.
روئیتس، راثول: *بوف کور* بر پردهٔ سینما؛ (مصاحبه با چشم‌انداز) / ترجمه و تدوین شهرام قنبری؛ ۱۳. ۱۲۱-۱۳۰.
شرفکندی، صادق: نه کمتر از هیچ ایرانی دیگر (مصاحبه)؛ ۱۱. ۲۳-۳۰.
نیرومند، بهمن: برگزاری کنگرهٔ هایدلبرگ (مصاحبه)؛ ۱۱. ۶۱-۶۶.
یوسف، سعید: *مفاوضه با خویش در حوالی التزام هنری*؛ ۴. ۹۶-۱۰۷.

گزارش و یادداشت

اتابکی، تورج: "گشاده‌باد به دولت همیشه این درگاه" (از سفر شوروی)؛ ۷. ۶۴-۸۲.
بهبهانی، سیمین: پنج یادداشت؛ ۲۳. ۱-۱۶.
خاکسار، نسیم: *عروسی برای مردگان*؛ ۶. ۴۴-۵۰.
درجی، م. م.: ایران: در دانشگاهها؛ ۳. ۱۲۷-۱۳۰.
دستمالچی، پرویز: *دادگاه میکنونوس*؛ ۱۵. ۶۳-۷۷.
دستمالچی، پرویز: *دادگاه میکنونوس: از آغاز تا پایان*؛ ۱۸. ۲۴-۴۰.
دشتی، مینا: یادداشت‌هایی از دو سفر به ایران؛ ۲۱. ۱۲-۳۴.
ناصر پاکدامن - شهرام قنبری: *دو یادداشت*؛ ۲۲. ۲-۶.
رامین: *مسکو، باکو، تفلیس، ایروان (پائیز ۱۳۶۸)*؛ ۷. ۴۶-۶۲.
رها، م.: *سنگ شدگان زندان زنان*؛ ۱۳. ۵۴-۶۵.
زندانه‌ها و اعداها: مجموعه‌ای از یادداشت‌ها، اسناد و نامه‌ها [از جمله، سه نامه از حسنعلی منتظری]؛ ۶. ۲۷-۴۳.
شاهدی، لاله: چند قطعه عکس فوری و خیابان امیرآباد در آن روزها (تابستان ۱۳۷۸)؛ ۲۱. ۳۵-۴۶.
کشتار در تابستان ۶۷، پنج گزارش؛ ۱۴. ۶۰-۶۱.
گزارشها: کتاب، چاپ و سانسور، لعنت‌آباد؛ ۱. ۱۲۶-۱۳۲.
مهاجر، رضا: سه روز تا بینالود؛ ۷. ۱۰۹-۱۱۷.
میکیاییان، وارطان: *شاهدعینی* (یادی از مصطفی شجاعیان)؛ ۲. ۳۱-۳۹.

زندگینامه

آرین‌پور، یحیی: *کسروی* (سیداحمد)؛ ۱۶. ۱۰۱-۱۱۱.
جمال‌زاده، سیدمحمدعلی: *یادهایی از کودکی و نوجوانی*؛ ۱۹. ۴۵-۵۲.
حاج‌بوشهری، محمدتقی: *روح‌الله موسوی خمینی: طفولیت، صباوت و شباب*؛ ۵. ۱۲-۳۷.
حاج‌بوشهری، محمدتقی: *روح‌الله موسوی خمینی، دوران تحصیل و تعلم در دارالامان قم*؛ ۱۰. ۵۲-۶۸.
حاج‌بوشهری، محمدتقی: *روح‌الله موسوی خمینی، تعلم در حوزهٔ علمیهٔ قم*؛ ۱۱. ۳۸-۵۱.
حاج‌بوشهری، محمدتقی: *روح‌الله موسوی خمینی، معلمان و استادان*؛ ۴۴. ۱۲-۵۷.
حاج‌بوشهری، محمدتقی: "عارف کامل" میرزاحمدعلی شاه‌آبادی، معلم و مراد روح‌الله موسوی خمینی؛ ۱۳. ۳۲-۴۱.
چشم‌انداز: در بارهٔ سلمان رشدی؛ ۱۰. ۶۹-۷۰.
رشدی، سلمان: *آیا هیچ چیز مقدس نیست؟* ترجمهٔ فرزین اسفندیاری. ۷۱. ۱۰-۸۳.
رشدی، سلمان: *در دهانهٔ مفاک* / ترجمهٔ هرمز قبادی. ۱۰. ۸۳-۸۹.

- رفیع، محمود: نامه به سلمان رشدی؛ ۱۰. ۸۹-۹۱.
 رستم‌نژاد، کاوس: خلاصه زندگی‌نامه احسان‌الله‌خان دوستدار؛ ۱۹. ۳۷-۴۴.
 ساعدی، غلامحسین: شرح حال؛ ۲. ۱۳-۱۵.
 شاه‌رخ، مهستی: فروغ در باغ خاطره‌ها؛ ۱۸. ۱۲۵-۱۳۴.
 شاه‌رخ، مهستی: فروغ در باغ خاطره‌ها(۲)؛ ۱۹. ۱۱۲-۱۳۰.
 علوی، بزرگ: دو مقاله در باره هدایت / ترجمه فریدون بهرامیان؛ ۲۲. ۶۹-۷۸.
 کتیرایی، محمود: چند یادداشت درباره احمد کسروی؛ ۲۰. ۸۷-۹۷.
 گلشیری، هوشنگ: نگاهی به حیات خود؛ ۸. ۱۱۱-۱۱۶.
 گنجوی، الف: سالشمار زندگی غلامحسین ساعدی؛ ۱۵. ۱۲۰-۱۲۳.
 ملک، حسین: برادرم، خلیل ملکی؛ ۲۴. ۱۱۰-۱۱۷.
 ملکی، خلیل: تراژدی قرن ما؛ ۲۴. ۹۳-۱۱۰.
 هدایت، صادق: شرح حال؛ ۱۳. ۸۵-۸۸.
 یوسف، سعید: فریاد نسل بی‌بدرود؛ ۸. ۱۰۴-۱۰۸.

نامه

- امدادی اصل، بهروز: "استحاله اسلام عزیز"؛ ۵. ۱-۱۰.
 امدادی اصل، بهروز: "ارتحال جانگداز"؛ ۶. ۱۲۱۱۲۸.
 امدادی اصل، بهروز: بالاتر از سیاهی؛ ۸. ۱۹-۳۰.
 امدادی اصل، بهروز: نامه‌ای از تهران: آب یا سراب؟؛ ۹. ۱-۱۹.
 امدادی اصل، بهروز: نامه‌ای از تهران: از رنجی که می‌بریم؛ ۱۱. ۲-۲۲.
 امدادی اصل، بهروز: نامه‌ای از تهران: میراث شوم؛ ۱۲. ۲۱-۳۰.
 امدادی اصل، بهروز: نامه‌ای از تهران: در این غبار و آشوب؛ ۱۴. ۱-۱۵.
 امدادی اصل، بهروز: نامه‌ای از تهران: بدرقه بازگان؛ ۱۵. ۵۷۶۲.
 امدادی اصل، بهروز: در ستایش جزئیات؛ ۱۶. ۲۸-۴۰.
 امدادی اصل، بهروز: ایران، درخت و خنجر و خلخال؛ ۱۷. ۸۵-۱۰۲.
 امدادی اصل، بهروز: نامه‌ای از تهران: یا مرا ببر به خانه‌تان...؛ ۱۹. ۸-۲۷.
 امدادی اصل، بهروز: در "فن فاصله‌گذاری" و فواید آن، زندگی در جمهوری اسلامی "لایت"؛ ۲۱. ۴۷-۱۰۴.
 امدادی اصل، بهروز: رابین هود اسلامی یا رضاخان حزب‌اللهی؛ ۲۴. ۳۴-۵۲.
 امیرانتظام، عباس: دو نامه (از زندان اوین)؛ ۱۱. ۳۱-۳۷.
 خویشاوند، ح.: دو نامه از تهران، در زیر موشکها؛ ۴. ۱۱۹-۱۲۵.
 رضوی اصطهباناتی، مصطفی: کشف نسخه جدید بوف کور و اسرار قتل صادق هدایت؛ ۱۲. ۱۲۲-۱۳۰.
 ساعدی، غلامحسین: چند نوشته از غلامحسین ساعدی؛ ۱۵. ۹۹-۱۰۳.
 ساعدی، غلامحسین: نه نامه به آرشاک؛ ۲۳. ۸۷-۹۹.
 هدایت، صادق: دو نامه به آرتور کریستن‌سن؛ / ترجمه ناصر پاکدامن - فریدون وهمن؛ ۲۲. ۱۰۳-۱۱۲.

طنز

- علم‌العلماء، حسین: رساله ردیه؛ ۲. ۹۶-۱۰۷.
 حمدانی، علی: الوجیزه فی شرح علی "الردیه"؛ ۳. ۸۷-۹۱.
 سیولیشه: عصر تخصص...؛ ۷. ۱۱۸-۱۲۱.
 علم‌العلماء، حسین: شبهه شرعی در باب استعمال کمربند و استفتاء از محضر علما؛ ۱۳. ۱۳۱-۱۳۲.

- خوئی، اسماعیل: بیست سال دوستی بی‌فروود؛ ۱۱. ۱۲۷-۱۲۹.
- آرشاک: ساعدی، دوست من؛ ۲۳. ۸۲-۸۶.
- آشوری، داریوش: با ساعدی و بی‌او؛ ۱۵. ۸۹-۹۸.
- بابائی خامنه، فریدون: ساعدی، دانشجوی پزشکی در تبریز؛ ۲۳. ۶۸-۸۱.
- با ساعدی؛ ۲. ۱۰-۱۲.
- با یاد خانلری، اخوان؛ ۸. ۹۳-۹۴.
- با یاد علی‌اکبر اکبری؛ ۱۰. ۵۱.
- به یاد "پدر"، بزرگمرد مبارز و وارسته [عباس فضیلت کلام]؛ ۲۰. ۱۲۹-۱۳۰.
- حبیبی، سروش: قاضی از دنیا رفت [یاد محمد قاضی]؛ ۱۹. ۱۳۵-۱۳۶.
- خاکسار، نسیم: همین سیب که می‌تابد [یاد محمد مختاری]؛ ۲۰. ۲۰-۲۴.
- در سوگ یاران و دوستان [قاسملو، غلام کشاورز و منوچهر محجوبی]؛ ۶. ۱۳۲.
- رامین: غلامحسین ساعدی؛ ۲. ۱۶-۲۱.
- رضا: مرثیه‌ای برای جعفر [یاد محمدجعفر پوینده]؛ ۲۰. ۲۵-۴۰.
- قنبری، شهرام: در ستایش استاد [یاد دکتر غلامحسین صدیقی]؛ ۹. ۶۵-۶۶.
- کارگر، داریوش: آقابزرگ رفت [یاد آقابزرگ علوی]؛ ۱۸. ۱۳۵-۱۳۶.
- کارگر، داریوش: جرم این است [یاد کشته‌شدگان قلم: شریف، مختاری، پوینده]؛ ۲۰. ۴۱-۴۳.
- کارگر، داریوش: یاد حسن، حسن مهر، حسن آیداه، حسن دلفت، حسن تهامی؛ ۲۳. ۱۳۰-۱۳۳.
- کشاورز، امیرهوشنگ: حدیث آن فرزانه [یاد غلامحسین صدیقی]؛ ۹. ۵۶-۶۴.
- کشاورز، امیرهوشنگ: یاد دکتر مهدی آذر؛ ۱۳. ۱۳۳-۱۳۵.
- گلستان، شاهرخ: گلنار مرد [یاد صدیقه سامی نژاد، هنرپیشه فیلم دختر لر]؛ ۱۹. ۱۳۱-۱۳۴.
- یاد پرویز اوصیاء؛ ۱۱. ۱۲۷.
- یاد کمال رفعت‌صفائی؛ ۱۳. ۱۳۵.
- یلفانی، محسن: به یاد و به احترام غلامحسین ساعدی؛ ۱۵. ۸۶-۸۸.
- یلفانی، محسن: بر مزار غلامحسین ساعدی؛ ۲۳. ۶۶-۶۸.
- یلفانی، محسن: صادق چوبک؛ ۲۰. ۹۸-۱۰۰.

طرح و عکس

- امان: الفبای ما؛ ۱. ۶۰.
- امان: طرح غلامحسین ساعدی؛ ۲. ۹.
- امان: "دکتر عبدالرحمن قاسملو؛ ۸. ۵۰.
- امان: "دکتر غلامحسین صدیقی؛ ۹. ۶۷.
- امان: طرحی برای نظرآزمایی؛ ۱۰. ۱.
- امان: طرح سلمان رشدی؛ ۱۰. ۶۹.
- امان: بهار؛ ۱۱. ۱.
- امان: طرح دکتر صادق شرفکندی؛ ۱۱. ۲۳.
- امان: "صادق هدایت؛ ۱۳. ۸۵.
- امان: "سعیدی سیرجانی؛ ۱۴. ۱۷.
- امان: "تسلیمه نسرین؛ ۱۴. ۴۳.
- امان: "احمد کسروی؛ ۱۶. ۹۹.
- امان: "سیمین بهبهانی؛ ۱۷. ۱.
- پاچو: طرحی دو پایه در باره ایران و بمب اتمی؛ ۲۴. ۸۳.
- تصویر شناسنامه آیت‌الله خمینی؛ ۵. ۱۱.

- تصویر نامه اداره انطباعات وزارت معارف برای هدایت، (پیرامون اجازة انتشار مجموعه داستان "سه قطره خون")؛ ۲۲. ۱۰۷
- جرجانی، رضا: عکس صادق هدایت؛ ۲۲. ۵۵.
- رحیمی، حمیدرضا: سه لوحه خطاطی؛ ۳. ۳۸، ۹۲، ۱۰۳.
- رمضانی، مصطفی: طرح صورت هدایت؛ ۱. ۱۲.
- زندى، مریم: عکس غلامحسین ساعدی؛ ۱۵. ۸۴-۸۵.
- سه طرح؛ ۴. ۱۰، ۶۸، ۱۰۸.
- سه عکس از آذربایجان، پس از حمله ارتش سرخ؛ ۷. ۴۵، ۶۳، ۸۳.
- شیخ‌الاسلامی، ویدا: عکس صادق چوبک؛ ۲۰. ۹۹.
- شیرین: دو طرح؛ ۱۰. ۱۰۷-۱۰۸.
- طراحان فرانسوی: طرحهایی برای منوچهر کریمزاده؛ ۱۴. ۴۷-۵۳.
- عکس صدیقه سامی‌نژاد، هنرپیشه فیلم دختر لر؛ ۱۹. ۱۳۱.
- عکس عباس فضیلت کلام "پدر"؛ ۲۰. ۱۲۹.
- فرخزاد، فروغ: چهره فروغ، کار خود او؛ ۱۸. ۱۲۵.
- قاضی رشید، آیت (طراح الجزیری)، خوش‌حجایی (چند طرح)؛ ۱۰. ۹۲-۹۴.
- گلستان، شاهرخ: عکس مزار هدایت در پرلاشز؛ ۲۲. ۱۱۳.
- لیواین، دیوید: طرح آیت‌الله خامنه‌ای؛ ۲۲. ۳۱.
- لیواین، دیوید: "محمود احمدی‌نژاد؛ ۲۴. ۳۶.
- مانی: پرنده و قفس؛ ۱۶. ۱۱۲.
- محمص، اردشیر: اردشیر محمص به قلم خودش؛ ۵. ۳۸.
- محمص، اردشیر: هشت طرح از هشت سال جنگ ایران و عراق؛ ۵. ۳۹-۴۷.
- محمص، اردشیر: از دفتر طرح‌های روزانه؛ ۶. ۵۱-۵۶.
- محمص، اردشیر: از دفتر طرح‌های روزانه؛ ۸. ۱۲۴-۱۲۶.
- محمص، اردشیر: به افتخار پرویز شاپور؛ ۲۱. ۱۵۳.
- محمص، اردشیر: دکتر مصدق در دادگاه نظامی؛ ۹. ۵۱-۵۵.
- محمص، اردشیر: دکتر مصدق در دادگاه نظامی؛ ۲۳. ۴۱.
- محمص، اردشیر: دو طرح؛ ۱۸. ۸۲-۸۳.
- محمص، اردشیر: طرح؛ ۲۲. ۱.
- محمص، اردشیر: قضیه تقدیم‌نومچه؛ ۱۳. ۹۱.
- محمص، اردشیر: قضیه خیابان لختی؛ ۱۳. ۹۳.
- محمص، اردشیر: قضیه مرثیه شاعر؛ ۱۳. ۹۵.
- محمص، اردشیر: قضیه عشق پاک؛ ۱۳. ۹۹.
- محمص، اردشیر: قضیه دوغلو؛ ۱۳. ۱۰۳.
- محمص، اردشیر: وغوغ‌سهاب؛ ۱۳. ۱۰۵.
- محمص، اردشیر: گمشده؛ ۲۱. ۱۳۶-۱۳۷.
- محمص، اردشیر: یک طرح؛ ۲۴. ۱.
- ولانسکی، ماریوش: چهار طرح؛ ۲۴. ۱۳۰-۱۳۱.
- هدایت، صادق: سه طرح؛ ۲۲. ۷۸۸۰. ۸۵.

معرفی کتاب و نشریه

روشن، ثریا: کتابهای تازه؛ ۴. ۱۲۵-۱۳۰.

نبوی، شیدا: کتابهای تازه؛ ۶. ۱۲۹-۱۳۱.

- نبوی، شیدا: کتابهای تازه؛ ۷. ۱۲۹-۱۳۲.
- نبوی، شیدا: کتابهای تازه؛ ۸. ۱۳۲-۱۳۶.
- نبوی، شیدا: مجلات و گاهنامه‌های فارسی؛ ۹. ۱۲۹-۱۳۴.
- نبوی، شیدا: کتابهای تازه؛ ۱۰. ۱۲۹-۱۳۶.
- نبوی، شیدا: کتابهای تازه، زبانهای دیگر؛ ۱۱. ۱۳۵-۱۳۶.
- نبوی، شیدا: کتابهای تازه، زبانهای دیگر؛ ۱۲. ۱۳۵-۱۳۶.
- نبوی، شیدا: کتابهای تازه؛ ۱۴. ۱۳۲-۱۳۶.
- نبوی، شیدا: کتابهای تازه؛ ۱۶. ۱۳۱-۱۳۶.
- نبوی، شیدا: کتابهای تازه؛ ۱۷. ۱۲۹-۱۳۲.
- نبوی، شیدا: کتابهای تازه؛ ۲۰. ۱۳۱-۱۳۶.
- نبوی، شیدا: کتابهای تازه؛ ۲۱. ۱۵۴-۱۵۹.
- نبوی، شیدا: کتابهای تازه؛ ۲۲. ۱۳۳-۱۳۶.
- نبوی، شیدا: کتابهای تازه؛ ۲۳. ۱۴۷-۱۵۲.
- نبوی، شیدا: کتابهای تازه؛ ۲۴. ۱۶۴-۱۶۹.

با خوانندگان

- سخنی با خوانندگان؛ ۴. ۱۳۰-۱۳۱.
- تأخیر و تداوم؛ ۹. ۱۳۵-۱۳۶.
- "چشم‌انداز" سالهای تبعید؛ ۱۷. ۱۳۳-۱۳۶.

چشم‌انداز: همان و دیگر آپیرامون تغییر در هیئت تحریریه؛ ۲۱-۱. ۲.

چشم‌انداز، از شماره اول تا چهاردهم، به کوشش ناصر پاکدامن و محسن یلفانی، از دفتر پانزدهم به کوشش: رضا امان، ناصر پاکدامن، شهرام قنبری، شیدا نبوی و محسن یلفانی، و از دفتر بیست و یکم، به کوشش ناصر پاکدامن، شهرام قنبری و شیدا نبوی منتشر شده است.

تاریخ انتشار: دفتر اول: تابستان ۱۳۶۵؛ دفتر دوم: بهار ۱۳۶۶؛ دفتر سوم: پائیز ۱۳۶۶؛ دفتر چهارم: بهار ۱۳۶۷؛ دفتر پنجم: پائیز ۱۳۶۷؛ دفتر ششم: تابستان ۱۳۶۸؛ دفتر هفتم: بهار ۱۳۶۹؛ دفتر هشتم: زمستان ۱۳۶۹؛ دفتر نهم: زمستان ۱۳۷۰؛ دفتر دهم: بهار ۱۳۷۱؛ دفتر یازدهم: زمستان ۱۳۷۱؛ دفتر دوازدهم: پائیز ۱۳۷۲؛ دفتر سیزدهم: بهار ۱۳۷۳؛ دفتر چهاردهم: زمستان ۱۳۷۳؛ دفتر پانزدهم: پائیز ۱۳۷۴؛ دفتر شانزدهم: بهار ۱۳۷۵؛ دفتر هفدهم: زمستان ۱۳۷۵؛ دفتر هجدهم: تابستان ۱۳۷۶؛ دفتر نوزدهم: بهار ۱۳۷۷؛ دفتر بیستم: بهار ۱۳۷۸؛ دفتر بیست و یکم: پاییز ۱۳۸۱؛ دفتر بیست و دوم: پاییز ۱۳۸۲؛ دفتر بیست و سوم: تابستان ۱۳۸۳؛ دفتر بیست و چهارم: پاییز ۱۳۸۴.

در سالهای تقویمی اول، چهارم، ششم، هشتم، دهم، دوازدهم تا سال بیستم، در مجموع دوازده سال، سالی یک دفتر، و در سالهای دوم، سوم، پنجم، هفتم، نهم و یازدهم، در مجموع شش سال، سالی دو دفتر از چشم‌انداز منتشر شده است. به سخنی دیگر، در هر سال تقویمی، ۱/۲ شماره از مجله نشر یافته است. در سالهای تقویمی پانزدهم و شانزدهم، یعنی ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰، دفتری از مجله انتشار پیدا نکرده است.

دفترهای اول تا هفتم، هر یک در ۱۳۲ صفحه، دفترهای هشتم تا هیجدهم در ۱۳۶ صفحه، دفتر بیست و یکم در ۱۶۰ صفحه، دفتر بیست و دوم در ۱۳۶ صفحه، دفتر بیست و سوم در ۱۵۲ صفحه و دفتر بیست و چهارم در ۱۷۰ صفحه منتشر شده است.

تنها طرحها و تصویرهایی در این فهرست آمده است که یک صفحه کامل، یا بیشتر از فضای یک صفحه را اشغال کرده است.

- بخشی از آثار درج شده در چشم‌انداز، حاصل کار نویسندگان و هنرمندان غیرایرانی و یا ایرانیانی است که کارهایشان را به زبان‌هایی مگر فارسی نوشته‌اند. شمار این آثار، و نسبت آنها در برابر مجموع کارهای هر بخش، چنین است:
- از ۳۷ مقالهٔ سیاسی، ۸ مقاله؛
 - از ۱۱ مقالهٔ اقتصادی، ۲ مقاله؛
 - از ۶ مقالهٔ تاریخی، ۱ مقاله؛
 - از ۴۲ مقالهٔ فرهنگی، ۱۴ مقاله؛
 - از ۶ بیانیه و سند، ۱ سند؛
 - از ۴۷ داستان، ۳ داستان؛
 - از ۱۱۷ شعر، ۱ شعر؛
 - از ۱۶ نقد و بررسی، ۱ نقد؛
 - از ۹ گفت و گو، ۴ گفت و گو؛
 - از ۲۱ نامه، ۱ عنوان (۲ نامه)؛
 - از ۵۴ عنوان طرح و عکس، ۷ عنوان (۴۰ طرح).

*داریوش کارگر، نویسنده، ایرانی در تبعید، جمعه دوم نوامبر ۲۰۱۲ (۱۲ آبان ۱۳۹۱) بر اثر بیماری سرطان در شهر افسالا در سوئد درگذشت.

چشم‌انداز

همان و دیگر (چشم‌انداز) - حسب حال (شهرام قنبری) - یادداشتهایی از دو سفر به ایران (مینا دشتی) - چند قطعه عکس فوری (لاله شاهدی) - در "فن فاصله‌گذاری" و فواید آن (بهرز امدادی اصل) - جمهوری اسلامی، از اقتصاد تا جامعه (ناصر باکدامن) - میکروفون مخفی (هادی خرسندی) - دو یادداشت دربارهٔ دو رمان (محسن یلفانی) - بازوی دراز ملاها (سعید) - کتابهای تازه (شیدا نبوی) - شعرهایی از اسماعیل خوبی، رضا فرمند، ژاله چکنی، حمیدرضا رحیمی و مجید نفیسی - دو طرح از اردشیر محمص.

۲۱ پائیز ۱۳۸۱

چشم‌انداز

دو یادداشت (ناصر باکدامن، شهرام قنبری) - موانع اصلاحات در بینش دینی و سیاسی محمد خاتمی (اسفر شیرازی) - انزوای مقام معظم رهبری (کرستوفر دوبلگ) - شرق در غرب (چک گودی) - شخص صادق هدایت (شاهرخ گلستان) - دو مقاله دربارهٔ هدایت (بزرگ علوی) - هدایت و انسانیت حیوانات (۱) (هوشنگ فیلسوف) - در حاشیهٔ نیرنگستان (حسن طاهباز) - دو نامه به آرتور کریستنسن (صادق هدایت) - گوزن، گوزن (داریوش کارگر) - کتابهای تازه (شیدا نبوی) - شعرهایی از اسماعیل خوبی، منوچهر یکتائی، هادی خرسندی - دو طرح از اردشیر محمص.

۲۲ پائیز ۱۳۸۲

یاد ناصر پاکدامن را گرامی می‌داریم

(۱۹۳۳-۲۰۲۳/۱۳۱۱-۱۴۰۲)



همراه، آموزگار و یار دیرین ما، فرزند برومند و وفادار میهنمان و کوشنده پی‌گیر فرهنگ و آزادی، ناصر پاکدامن، در سحرگاه روز یکشنبه سوم اردیبهشت ۱۴۰۲، بیست و سوم آوریل ۲۰۲۳ در پاریس درگذشت. حضور صدها نفر از هم‌وطنان در مراسم وداع با پیکر او در گورستان پرلاشز پاریس نشان از آن داشت که دوستان و آشنایان و خوانندگان آثار او، به رغم این که در این یکی دو سال آخر به اقتضای عمر و رنج بیماری حضور اجتماعی و فعالیت و تکاپوی خود را محدود کرده بود، نیک‌خواهی و تلاش بی‌دریغ او را برای اعتلای فرهنگ ایران و بهروزی ایرانیان همچنان پاس می‌دارند.

ناصر پاکدامن در خانواده‌ای پای‌بند اخلاق و اهل فرهنگ به دنیا آمد. خانواده پدری اش در حدود سال‌های ۱۳۰۰ شمسی از همدان به تهران آمده بودند. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در دبستان ادب و دبیرستان علمیه و سال آخر دبیرستان را در دارالفنون گذراند. سال‌های نوجوانی او در فضای آزادی‌های پس از شهریور بیست و پیدایی و شکل‌گیری احزاب و سازمان‌های سیاسی جدید و کشاکش‌های میان آنان در دوران ملی شدن نفت سپری گشت. در همین دوران است که دلبستگی‌های او به نهضت ملی شکل می‌گیرد و از عناصر پایدار هویت سیاسی او در آینده می‌شود. سال‌ها بعد در خطابه زیبایی که به یاد دوست همدرسش، حمید عنایت، در دانشگاه آکسفورد، ایراد کرد، خاطرات آن سال ششم ادبی در دارالفنون را این چنین به پایان بُرد: "همان سالی که رزم آرا کشته شد، نفت ملی شد، دکتر مصدق به حکومت رسید، هدایت خودکشی کرد و ما فهمیدیم که در این آشفتگی یک سال دیگر پیر شدیم. در این میان آن چه دستان را می‌گیرد، دوستی ماست، همین".

پس از پایان تحصیل در دبیرستان (۳۰-۱۳۲۹) به دانشکده حقوق دانشگاه تهران رفت تا اقتصاد بخواند و سپس با کسب رتبه نخست برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و در دانشگاه پاریس اقتصاد و جمعیت‌شناسی خواند.

در دوران تحصیل در ایران با هما ناطق، تاریخ نگار برجسته، آشنا می‌شود و چند سال بعد در زمان دانشجویی در پاریس، در چهاردهم شهریور ۱۳۳۵، با هم پیوند زناشویی می‌بندند و دارای دو فرزند می‌شوند، میشا و روشنگ. در همین سال هاست که به همراه زنده یاد امیر پیشداد به فکر برپایی اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه می‌افتند و نیز انتشار نامه پاریسی، مجله فرهنگی، علمی و هنری، ناشر افکار دانشجویان ایرانی در اروپا (اردیبهشت ۱۳۳۸). چندی بعد با برخی از یارانش در نهضت ملی برآن می‌شوند که جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا را که هسته مرکزی آن در پاریس بود به وجود آورند و مجله سوسیالیسم را منتشر کنند (۱۳۴۳) تا اندیشه و گرایش چپ مستقل را بیشتر بشناسانند.

رساله‌ی دکتریش را با عنوان *اقتصاد ایران، تحلیل ساختاری یک اقتصاد توسعه نیافته* در دانشکده حقوق و علوم اقتصادی دانشگاه پاریس گذراند و پایان نامه‌اش برای نشر در مجموعه‌ی انتشارات آموزش عالی فرانسه برگزیده شد (۱۹۶۸). در آخرین سال تحصیل در همان دانشکده به تدریس پرداخت.

در سال ۱۳۴۶ تصمیم می‌گیرد به ایران باز گردد. مقام‌های امنیتی به بهانه فعالیت‌های سیاسی‌اش در زمان دانشجویی مدتی مانع استخدام او در دانشگاه می‌شوند ولی چندی بعد کار تدریس در دانشکده اقتصاد را آغاز می‌کند و درس‌ها و جزوه‌های درسی‌اش در اقتصاد ایران، جامعه‌شناسی اقتصادی و جمعیت‌شناسی از محبوبیت زیادی در میان دانشجویان برخوردار می‌شوند. مناسبات صمیمانه او با دانشجویان پایه دوستی‌های ماندگار میان آنان می‌گردد.

در این سال‌ها افزون بر نوشتن مقاله و کار پژوهش، تجربه‌های گرانقدری در ویراستاری و نشر حرفه‌ای می‌اندوزد. در سال ۱۳۴۷ به دعوت کریم امامی به انتشارات فرانکلین می‌پیوندد و در کنار برخی از برجسته‌ترین مترجمان و ویراستاران آن دوره به کار می‌پردازد. به پیشنهاد و با نظارت اوست که مجموعه تازه‌ای از آثار در اقتصاد و علوم اجتماعی انتخاب، ترجمه و منتشر می‌شود. سردبیری مجله سخن و مجله تحقیقات اقتصادی و دفترهای سلسله بررسی و تحقیق وابسته به دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران بخش دیگری از تجربه‌ها و تلاش‌های او در این زمینه است.

در سال ۱۳۵۳-۵۴ به دعوت دانشگاه پرینستون به عنوان پژوهشگر مدعو مدتی در امریکا اقامت گزید و از فضای سرد و عبوس سیاسی آن سال‌های حزب رستاخیز در ایران دور ماند.

از اوایل سال ۱۳۵۶ با گشایش فضای بسته سیاسی و آغاز اعتراض‌ها و مطالبات اجتماعی، عرصه فعالیت‌های اجتماعی او نیز به فضاهای بیرون از دانشگاه گسترش یافت. ناصر پاکدامن و شماری از استادان گرد هم می‌آیند تا در برابر جو پلیسی حاکم و ضرورت استقلال دانشگاه‌ها از ارکان قدرت، چاره‌ای بیندیشند. در ۱۱ مرداد ۱۳۵۷ منشور سازمان ملی دانشگاهیان ایران منتشر می‌شود و طیف گسترده‌ای از استادان و کادرهای آموزشی را به خود جلب می‌کند. او نقش مؤثری در شکل‌گیری و پیش‌برد مبارزه این سازمان نوپا داشت. در بیستم فروردین ۱۳۵۷ در پی اعتصاب غذای زندانبان سیاسی، کمیته دفاع از زندانیان سیاسی دست به انتشار بولتنی خبری می‌زند به دو زبان فارسی و انگلیسی. انتشار این بولتن که تا ۲۴ دی ماه ۵۷ ادامه یافت از جمله برعهده او بود. در اواخر پائیز همان سال سه انجمن مهم دموکراتیک و مستقل از سازمان‌های سیاسی یعنی *کانون نویسندگان ایران*، *کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران* و *سازمان ملی دانشگاهیان ایران* تصمیم می‌گیرند خبرنامه مشترکی منتشر کنند. نام خبرنامه، همبستگی و گرداننده آن ناصر پاکدامن بود.

با سقوط رژیم پادشاهی و به قدرت رسیدن حکومت اسلامی آشکار شد که مبارزه آزادی‌خواهانه نه تنها به سرانجامی نرسیده که با دیوار ستبری از تعصب و واپس‌ماندگی روبرو و آزادی‌ها و دست‌آوردهای آغاز انقلاب یکی پس از دیگری

پایمال ارتجاع و استبداد مذهبی حاکم شده است. در چنین شرایطی بود که جمعی از مبارزان و کنشگران سیاسی با پیشینه ملی و چپ گرد هم آمدند و در چهاردهم اسفند ۱۳۵۷ در احمدآباد در جوار مزار مصدق تشکیل جبههٔ *دموکراتیک ملی ایران* را رسماً اعلام کردند. این جبهه که با امید فراهم آوردن فضایی برای همگرایی و همکاری با نیروها و سازمان های جوان انقلابی در دفاع از آزادی و خواستهای دموکراتیک به وجود آمده بود، بی درنگ مورد تهاجم رژیم جدید قرار گرفت. ناصر پاکدامن از اعضای مؤسس آن و یکی از گردانندگان اصلی نشریهٔ *آزادی* ارگان جبهه بود.

در سال ۱۳۵۹ به عنوان یکی از اعضای هیئت دبیران *کانون نویسندگان ایران* انتخاب می‌شود. در همین سال بود که انحصار طلبی حاکمیت از سرکوبی نیروهای غیر خودی فراتر رفت. در سی ام تیرماه ۱۳۶۰ *شورای ملی مقاومت* اعلام موجودیت کرد. ناصر پاکدامن هم دعوت پیوستن به این ائتلاف را پذیرفت. این همکاری چند سالی بیشتر دوام نیاورد. در آذر ماه ۱۳۶۰، پس از مدتی زندگی در اختفا، به ناگزیر خاک ایران را ترک کرد و بار دیگر به فرانسه آمد. با از سرگرفتن انتشار دوبارهٔ مجلهٔ *الفبا* در زمستان ۱۳۶۱ در پاریس، به یاری ساعدی می‌شتابد و تا انتشار آخرین شمارهٔ *الفبا* در پائیز ۱۳۶۴ و مرگ نابهنگام ساعدی کنار او می‌ماند. چندی بعد، در تابستان ۶۵ همراه با محسن یلفانی به انتشار مجلهٔ *چشم انداز* دست می‌زند. *چشم انداز* با همکاری اهل قلم داخل و خارج کشور و با اقبال خوانندگانی وفادار جای ویژه‌ای در میان نشریات وزین فرهنگی خارج از کشور پیدا کرد که بی تردید عامل اصلی آن، تلاش‌ها، مناسبات و شخصیت نستوه ناصر پاکدامن بود.

باز نشر *رباعیات حکیم عمر خیام*، به اهتمام صادق هدایت، همراه با پژوهشی در بارهٔ مقدمهٔ هدایت (۱۳۷۶)؛ *قتل کسروی* (۱۳۷۷)؛ *صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهید نورانی* (۱۳۷۹)؛ *وغ وغ ساهاب*، صادق هدایت و مسعود فرزاد، با طرح‌های اردشیر محمص (۱۳۸۱)، کتاب‌هایی است حاصل این دوران کار او. در همین دوره، به جز مقالات متعدّدش در *چشم انداز*، نوشته‌های دیگری نیز در سایر نشریات خارج از کشور به چاپ رساند. آخرین شمارهٔ *چشم انداز* (۲۴) در پائیز ۱۳۸۴ در پاریس منتشر شد.

واپسین تلاش سیاسی او همراهی با جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک *ایران* بود که از آغاز شکل‌گیری (۱۳۸۰) تا سال‌ها در کنارشان بود و نقش موثری در پیش‌برد کوشش‌های آنها داشت. زندگی و کارنامه و آرزوها و هدف‌های ناصر پاکدامن را می‌توان در عشق و علاقهٔ بی‌پایان او به ایران و مردم آن خلاصه کرد. آنچه کرد و آنچه آرزو داشت در پایداری ایران و بهروزی ایرانیان خلاصه می‌شد و تا آنجا که توانست در این راه کوشید و با آزادگی و شرافتی مثال زدنی زیست. یاد بیدار او ما را ترک نخواهد کرد.

یرواند آبراهیمیان، سرژ آراکلی، محمد آزادگر، حمید آزادی، هومن آذرکلاه، رسول آذرنوش، فرهاد آسور، مریم آسور، داریوش آشوری، ابراهیم آوخ، تورج اتابکی، مهدی ابراهیم‌زاده، رضا ابراهیمی، حبیب ابن‌جلال، وحیده احمدزاده، داود احمدلو، پرویز احمدی‌نژاد، مانی اخوان، فرح اردشیری، فروغ اردشیری، ناهید اردشیری، نگین اردشیری، پروین اردلان، یوسف اردلان، ابوالفضل اردوخانی، محمد ارونقی، بهروز اسدی، نسترن اسدیان، نسرین اسدیان، بانو اسکندانی، قادر اسکندانی، اسفندیار اسلامی، اصغر اسلامی، رحیم استخری، حسین اسماعیلی، مریم اشرفی، آذر اشرف، احمد اشرف، فرید اشکان، رضا اصغرزاده، سیمین اصفهانی، لیلا اصلانی، مهدی اصلانی، حسن اعتمادی، ناصر اعتمادی، محمد اعظمی، رضا اغنمی، ناهید افراخته، علی افشاری، رضا اکرمی،

مینو الوندی، بهرام امامی، کورش امجدی، نوروز امید، خسرو امیری، شهین امیری، فریبا امینی، علی امینی نجفی، ایراندخت انصاری، منصور انصاری، حسین انور حقیقی، جلال ایجادی، سیروس ایرانیپور، اصغر ایزدی، علیرضا ایزدی، کاظم ایزدی، نازنین ایزدی، ابراهیم باران، رحیم باجقلی، رضا باقری، شهرام بامداد، کمال بایرامزاده، رضا بایگان، خسرو بختیاری، عباس بختیاری، منیره برادران، مهران بران، مهدی برزین، بهروز برومند، گلناز برومندی، ارژنگ برهان آزاد، رضا بدیعی، یدالله بلدی، شیدا بنایی، علی بنوعزیزی، فیروزه بنی صدر، فرامرز بهار، سهراب بهداد، امیرحسین بهبودی، حبیب بهره‌من، عباس بهشتی، نیلوفر بیضایی، حسن بهگر، امیر بیگلری، خسرو پارسا، کوشیار پارسی، ژاله پاکزاد، فرامرز پاکزاد، حمید پرچم، مهدی پرویز، محمد پروین، ژینوس پزشکی، فلور پزشکی، ناصر پساینده، مسعود پلاسید، علی پورامان، مریم پورتنگستانی، تقی پورعجم، علی پورنقوی، سعید پیوندی، پروین تاج، تقی تام، منیژه تام، اسد ترابی، نیره توحیدی، فریبا ثابت، حمیدرضا جاودان، مسعود جاهد، یوسف جاهدی، اسفندیار جاوید، فلور جاوید، اقدس جاویدی، سیروس جاویدی، بابک جزنی، میهن جزنی، حسن جعفری، اسد جلالی، مینو جلالی، محمد جلالی چیمه (م.سحر)، یاسمین جلالی، فرشید جمالی، ماندانا جمالی، فردوس جمشیدی رودباری، جواد جواهری، امیر جواهری لنگرودی، خشایار جواهریان، محمدرضا جواهریان، بهروز جهانزاد، گلرخ جهانگیری، ژاله چگنی، ثریا چیت‌ساز، مهری حاج آقازاده، رضا حائری، زهره حبیب محمدی، مجید حبیبی، علی حجت، فرشته حجت، حسن حسام، محسن حسام، جلیل حسینی، حمید حسینی، شاهو حسینی، عذرا حسینی - بنی صدر، بهروز حشمت، نقی حمیدیان، حمیده حیاتی، احمد خادمی، نسیم خاکسار، مهدی خانابااتهرانی، هادی خرسندی، زکیه خسروشاهی، بهروز خسروی، رسول خلفی، بهروز خلیق، لطفعلی خنجی، نیلوفر خوانساری، زهره خیام، مجید دارابیگی، توران دانا، بهروز داودی، آرتا داوری، هایده درآگاهی، مهرداد درویش‌پور، رضا دقتی، منوچهر دقتی، احسان دهکردی، حسین دولت‌آبادی، هوتن دولتی، فرهاد دیبا، ناصر رحیم‌خانی، فهیمه رحیم‌نیا، نستور رخشانی، بهرام رستا، خلیل رستم‌خانی، سهیل رسولی، زلیخا رضایی، فاطمه رضایی، علی رضوی، فرهمند رکنی، اسفندیار رفیعی، مصطفی رمضانی، احمد رناسی، علی رنجبر، محمدرضا رنجبران (امان)، رامین روحانی، میهن روستا، فؤاد روستایی، سیروس رهبری، سعید رهنما، علی رهنما، ناصر زراعتی، مجید زربخش، فخری زرشکه، حسن زهتاب، ژینا ژیانقر، فرانسواز ساعدلو، هوشمند ساعدلو، رحمان ساکی، جلال سبزواری، فرشید سپه‌وند، سهیلا ستاری، علی ستاری، زهره ستوده، غزال ستوده، عبدی سردا، اکبر سردوزامی، شهزاد سردمی، شهین سروش، مریم سطوت، بیژن سعیدپور، گیتی سلامی، فتاح سلطانی، نسربین سلمانی مظفر، اصغر سلیمی، مسعود سمیع، هایده سناوندی، اکبر سوری، هوشنگ سیاح‌پور، مرتضی سیاهپوش، اسد سیف، اکبر سیف، احمد شافعی، محمدرضا شالگونگی، لیلی شایگان، مریم شایگان، مسعود شب‌افروز، منصوره شجاعی، حسن شریعتمداری، شهلا شفیق، علی شکرالهی، فاطمه شمس، کیتاش شمس، پرویز شوکت، محسن شهرنازدار، حماد شیبانی، اصغر (علی) شیرازی، مانی شیرازی، کیومرث صابغی، سیما صاحبی، اسدالله صادقی، کامران صادقی، مهوش صالحی، ویدا صالحی، عبدالرضا صبوری، نازی صداقت، محمد حسین صدیق‌یزدچی، بهرنگ صدیقی، اسماعیل صفرزاده، جمال صفری، فاروق صمامی، علی صمد، نبی صمیمی، سعید ضرابیان، فرزانه ضیافتچی، فرهنگ طاوولی، علی طلوع، بهروز عارفی، یدی عباسی، مجید عبدالرحیم پور، حسن عرب زاده‌حجازی، ناهید عزآبادی، حسن عزیززی، غلام عسگری، فخرالدین عظیمی، فرزانه عظیمی، بیتا عظیمی‌نژادان، رضا علامه‌زاده، کاظم علمداری، محمدصادق علی‌اصغری، ثریا علیمحمدی، سرور علیمحمدی، آنا عنایت، هادی عنایت، آذر فارسی، سپیده فارسی، محمد فارسی، کامبیز فاروقی، شاهین فاطمی، عنایت فانی، مهدی فتاح‌پور، مسعود فتحی، مهرداد فتحی، عبدی فراقی، بهروز فراهانی، بهزاد فراهانی، علی اصغر فرداد، پرستو فروهر، منصور فرهنگ، ویدا فرهودی، داریوش فریدونی، رضا فیض، جواد قاسم‌آبادی، وحیه قاسمی، ناصر قاضی‌زاده، پرویز قریشی، آذر قشقایی، کریم قصیم، فاطمه قلعه‌گلایی، پرویز قلیچ‌خانی، شهرام قنبری، شهزاد قنبری، مینو قندهاریان، شهین قهرمانی، فرخ قهرمانی، علی قیصری، کیان کاتوزیان، مقصود کاسبی، شاهین کاظمی، فرشین کاظمی‌نیا، مهشید کبیری، کاظم کردوانی، علی کریم‌زاده، اسفندیار کریمی، بهزاد کریمی، علی کشتگر، پری کسرائیان، حجت کسرائیان، سودابه کسرائیان، سیروس کسرائیان، رضا کعبی، رئوف کعبی، سیامک کلهر، رسول کمال، حمید کوثری، علی کهریابی، آزاده کیان، جان گرنی، هوشنگ گلاب‌دژ (امید)، ابراهیم گلستان، حسن گلشاهی، سهیلا گلشاهی،

منوچهر گلشن، باربد گلشیری، جمشید گلمکانی، ناصر گیلانی، محمدعلی ماکنعلی، عزیز ماملی، عفت ماهباز، مهناز متین، علی متین‌دفتری، مریم متین‌دفتری، هدایت متین‌دفتری، شهرزاد مجاب، مجید مجالی، بهار مجدزاده، پروین محسنی، راحله محسنی، آذر محلوجیان، منوچهر مختاری، سیروس مددی، مصطفی مدنی، باقر مرتضوی، محمد مروج، نادر مزکی، سهیلا مسافر، بنفشه مسعودی، فریبا مسعودی، حسین مشفق، ایرج مصداقی، مهران مصطفوی، فریدون معزی‌مقدم، منوچهر مقصودنیا، بهروز معظمی، ژیلا معظمی، رضا معقول، محمود معمارنژاد، امیر معیری، سوسن معینی، هایده مغیثی، مجتبی مفیدی، حسن مکارمی، ابراهیم مکی، سیروس ملکوتی، امیر ممبینی، علیرضا منافزاده، محمد منتظری، کریم منیری، ذبیح موسوی، مسعود مولازاده، فرشته مولوی، باقر مؤمنی، سیامک مؤیدزاده، رضا مهاجر، ناصر مهاجر، فریبرز مهران‌ادیب، فرید مهران‌ادیب، اردشیر مهرداد، جهان‌نور مهربخش، ساسان مهری، نعمت میرزازاده (م.آزم)، انور میرستاری، اشرف میرهاشمی، عباس میلانی، حسن نادری، حجت نارنجی، رضا ناصحی، ناهید ناظمی، نوشزاد ناظمی، شیدا نبوی، احمد نجاتی، جمیله ندایی، علی ندیمی، نیلوفر ندیمی، محسن نژاد، اصغر نصرتی، فرهاد نعمانی، مجید نفیسی، شهین نوائی، داوود نوائیان، حمید نوذری، پرویز نویدی، داریوش نویدی، بهمن نیرومند، ایرج نیّری، حمیلا نیسگیلی، احمد نیک‌آذر، محمدرضا نیکفر، مرتضی نیکی، منوچهر واثق‌نوری، احد واحدی، شیدان وثیق، شاداب وجدی، شمسی ورزنده، اسماعیل وفاغمانی، پروین وفاپی‌زاده، مهرداد وهابی، جاوید یحیی‌زاده، حسین یحیایی، بابک یحیوی، پرویز یعقوبی، محسن یلفانی، فاطمه یوری، پروین یوسف‌پور، مهدی یوسفی، جمعی از فارغ‌التحصیلان دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران در دههٔ چهل و پنجاه شمسی، مقیم ایران.

چشم‌انداز

در دو فردا (ایرج فیروزکوهی) - از بهار پارسال تا تابستان امسال (لاله شامدی) - رابین‌هود اسلامی یا رضاخان حزب‌اللهی (بهروز امدادی اصل) - انتخابات در جمهوری اسلامی (علی شیرازی) - بمب اتمی "اسلامی"؟! (محمد ارونتی) - صعود آن موعود اصولی (ناصر پاکدامن) - دربارهٔ زندگی و زمانه (سیمین بهبهانی) - در جسارت اندیشیدن (ناصر اعتمادی) - فتحنامهٔ مغان (اسد سیف) - تراژدی قرن ما (خلیل ملکی) - برادرم، خلیل ملکی (حسین ملک) - قتل پرندهباز (نسیم خاکسار) - به یاد آن دو نفر (علی امینی نجفی) - خودکشی شاعر (کمال رفعت صفائی) - شعرهایی از سیاگزار برلیان، اسماعیل خوئی، هادی خرسندی، مجید نفیسی - طرحهایی از اردشیر محمصن، ماریوش ولانسکی - کتابهای تازه (شیدا نبوی).

پنج یادداشت (رضا برهنی، سیمین بهبهانی، ناصر پاکدامن، ...) - تهران مغوف (ایرج فیروزکوهی) - رونالیسم اسلامی (اسد سیف) - تدوین دفاعیهٔ مصدق (علی شهیدزاده) - روزگار دوزخی آقای ایاز (رضا برهنی) - بر مزار ساعدی (محسن یلفانی) - ساعدی، دوست من (آرشاک) - ساعدی، دانشجوی پزشکی در تبریز (فریدون بابائی خامنه) - نه نامه به آرشاک (غلامحسین ساعدی) - به یاد حسن تهامی (داریوش کارگر) - آه، ما روشنفکران بزدل (عزیز تسین) - هدایت و آسانیت حیوانات (۲) (هوشنگ فیلسوف) - نقش پنهان وجود ما در داستان (نسیم خاکسار) - گذاری به سرخوردگی (محسن یلفانی) - کتابهای تازه (شیدا نبوی) - شعرهایی از کمال رفعت صفائی، حسن حسام، زاله چگنی - یک طرح از اردشیر محمصن.

۲۴ پائیز ۱۳۸۴

۲۳ تابستان ۱۳۸۳

پیام کانون نویسندگان ایران به مناسبت درگذشت ناصر پاکدامن



ناصر پاکدامن (۱۳۱۱-۱۴۰۲) نویسنده، اقتصاددان، ادیب، پژوهنده و عضو برجسته‌ی کانون نویسندگان ایران، در تبعید درگذشت.

او در ایران اقتصاد خواند، برای تکمیل تحصیلات خود به فرانسه رفت و سال ۱۳۴۶ به ایران بازگشت. سپس در دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران به تدریس پرداخت و تا سال ۱۳۶۰ هم‌چنان به تدریس ادامه داد تا در همان سال مانند صدها استاد برجسته و آزادی‌خواه دیگر مشمول اخراج‌های استبداد دینی نوظهور شد و به سبب فعالیت در «سازمان ملی دانشگاهیان»، که در شکل‌دادن به اعتراض‌های دانشجویان و استادان به بی‌رسمی‌ها و سرکوب‌های حکومت تازه به قدرت رسیده نقشی بس پررنگ داشت، و نیز عضویت و فعالیت در کانون نویسندگان ایران ناگزیر مخفیانه به تبعیدی ناخواسته تن داد. پاکدامن در سراسر سال‌های فعالیت خود در کانون نویسندگان ایران همواره بر خط آزادی‌خواهی کانون و ناوابستگی به قدرت پا می‌فشرد.

پاکدامن در تبعید نیز هیچ‌گاه دست از فعالیت‌های فرهنگی و آزادی‌خواهانه‌ی خود باز نداشت و همراه با محسن یلفانی، دیگر عضو کانون نویسندگان ایران، در سال ۱۳۶۵ نشریه وزین «چشم‌انداز» را بنیاد نهاد که جمعی از برجسته‌ترین نویسندگان با آن همکاری داشتند. «چشم‌انداز» تا ۱۳۸۵ به عمر پر بار خود ادامه داد و در این مدت ۲۳ شماره از این گاه‌نامه منتشر شد. افزون بر آن، پاکدامن در دوران تبعید کتاب مهم «قتل کسروی» و «نامه‌های صادق هدایت به حسن شهید نورایی» را نیز به چاپ رساند.

کانون نویسندگان ایران ضایعه‌ی درگذشت این دانشی‌مرد برجسته، یار صدیق کانون نویسندگان ایران، را به خانواده و جامعه‌ی فرهنگی مستقل کشور و همه‌ی آزادی‌خواهان تسلیت می‌گوید.

یاد دکتر ناصر پاکدامن گرامی و یادگاران‌ش پایدار

کانون نویسندگان ایران

۲ اردیبهشت ۱۴۰۲

Avaetabid No. 37

